

عامه سازی رویکرد پاد اسطوره درمانی بر اساس رویکردی دیو شناسانه (بررسی موردی از داستان زرین قبا نامه)

(نویسنده مسئول) رهام امیرپور امراثی، پدرام دادفر، پژمان دادخواه، مهتاب نوروزیان

۱. دانشجوی دکتری تخصصی پژوهش هنر، دانشگاه آزاد تهران، واحد مرکزی

۲. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، ایران

۳. استادیار موسسه آموزش عالی اقبال لاهوری مشهد

۴. کارشناسی ارشد پژوهش هنر، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، ایران

چکیده:

بیان مسئله : همانطور که مشخص است برای قرن ۲۱، آنگونه که دیگر قرون تاریخ دارند؛ هنوز تاریخ هنری معروف ننوشته اند چراکه باید از آن اندکی بیشتر عبور کنیم و از طرفی ما در این دوره خواه-ناخواه معاصر شدیم! و زادگاه ما ایران گشت و با آن شرایطی که برای نگارنده مهیا شد تا در دانشگاه درس هنر بخواند به مرور خلاء هایی را دریافت که انتظار داشت در اعصار قبلی مشکلاتش حل میشد، مثلاً چیزی مانند عرصه ی تئاتر که یونان باستان از جمله بزرگ پرچمدارانش بوده که : اگر هنر میبایستی پُر از مباحث آموزنده و خلاقیت باشد و اگر موسیقی یونانی توان درمان دارد (یعنی منجر به هنر درمانی میشود) ؛ پس چرا ما در شاخه های دیگر این مهم (هنر و درمان) چندان که باید پیشرفت نکردیم، خصوصاً در کشوری چنین کهن همچو ایران! . که ما را بر آن ساخت تا با دغدغه ی خود به امر درمان تراپی مشغول شده و این قسم را نیز معادل سازی و بروز کنیم تا در آتی که قرن ها پیش می روند؛ آیندگان از این کاستی ها دیگر درمانده نشوند. هدف : علاوه بر این سخن همچنین در اینجا قصد داریم تا با رویکردی اسطوره شناختی به جهانی فرای آن با مدد از شخصیت و چیستی موجود دیو! ؛ نوآوری هایی کنیم.. روش تحقیق : در باب پیشینه ی پژوهش در این تحقیق ما به افکار آقای عبدالرضا ناصر مقدسی وام داریم و از منابع میدانی و کتابخانه هرچه در توان بود بهره بردیم، دیدگاهی توصیفی-تحلیلی داشته و خواهانیم کیفی و عملی گردد. جمع بندی : در پایان با فزونی چنین تحقیقاتی؛ امیدواریم امور هنر جهان و ایران به مباحثی پویا تر، مانا تر و ملموس تر مبدل شده و از حمایت معقولانه تری برخوردار شود. امید که مفید واقع گردد..

کلمات کلیدی : روانشناسی، اسطوره درمانی، پاد اسطوره درمانی، زرین قبا نامه، دیو، هنر درمانی، روح هنر. .

مقدمه :

یکی از موارد بحث بر انگیز در رابطه با جهان ملموسات در عرصه هنر (تاریخ هنر)، از دیرباز تا کنون شخصیت دیو می باشد! دیوی که اغلب وی را فردی خطاب کرده که عکس آدمیان رفتار میکند (خواه نامش پولاد قندی/غندی و خواه شبرنگ باشد) و (در تئوری سطحی از یک مغز معتقدیم وی را باید به جهان زشتی شناسیها متصل کرد) اما در اینجا قصد داریم به نوعی دیگر! آشنایی زدایی کرده و بر اساس یک منطق نو؛ دیو را مجدداً تعریف کنیم. چیزی که عده ای آنرا هم خانواده یا برابر آجنه و جن، غول، پری، خاجک، غفریت، شیاطین و حتی حیوانات میپندارند و گاه نامی نسبتاً واضح و گاه نامآوایی گنگ دارند همچو : لولو و زَب زَب و اسمشو نیار، از ما بهتر و غیره و ما باورمندیم چون این همه تنوع بارها و بارها! تکرار شده است پس به نوعی میتواند یک دیو (دَثْویه/دعوا) تمام این ها نیز، همه باشد (جن و خاجک و غول و...) و با توجه به قدرت دگرذیسی اش به چیزهای مختلفی مبدل شده، در زمین و آسمان چرخیده و مُدام پوست اندازی کند؛ درست مانند اعمال خزندگان ولی تذکر داده که فعلاً اصل ماجرا در همینجاست، ادارک حضور یک قدرت! چون این عمل خاصه است!! مگر آنکه ما در تعریف خود چپستی قدرت باهم به اختلاف در اُفتیم که چنین دیدگاهی نداریم چون از اساس مانع راه ما میگردد و در این دیو-چپستی برای ما اگر غول بودن و دُرشت هیکلی اش مطرح باشد حال بحثی در آناتومیشناسی می رود که دیگر العِلْم باید در چرایی اش پاسخگوی آحاد جامعه باشند ولی بحث ما در اینجا در جست و جوی عناصر روح هنر است! پس به این داستانهای عامه ذهن را میبریم که گل اندام و صنوبر کیست و خط ما جداست، ما از ذهنی سخن داریم که بارها در کودکی پُر از قصه هایی شده که غولکی آمد و زنی جوان، دارا و خوشسین را ربود، ولی به راستی چرا داستانی نداریم که یک دیو؛ پیر زنی را ربود، یک غول، هرشب پیر مردی را خورد یا هر مردی را که دید مفقود ساخت، به راستی که دیده دیو ما هر حیوانی را مبدل کرد به غیر، که چه بشود؟؟ و آیا نباید دیگر از این همه زشتی به سمت زیباشناسی برویم : آنکه غول هم توان فهم زیباییها را دارد و فقط زن خوشچهره را می رباید، پس آن هم فهم دارد! و عکس ما نیست! و جالب تر اینکه چرا ما در ادبیات بی یا کم سانسور خویش ولو داستانهای ممنوعه و سیاه! (نُسخ ممنوعه) حتی عمدتاً خبری از تجاوز یک دیو/اژدها/خَرَفُستَران (خَرَفُستَران/خرفتان/خُرافه) به دختران خود هم در دست نداریم (چندان که باید؟)، اما از سرقتهایشان و رَصَد زیبایی هایش نزد ما ماجراها فراوان است **، پس نمیشود چنین فکر کرد که باید همیشه آنگونه اندیشه کرد که سابقاً نیاکانمان میپنداشتند و اگر به دنبال هویت سازی نو بی هستیم : باشد تا اینک ابتدا ترسهای گزافه را کنار گذاشته و بپسندیم دیو هم شاید به دنبال اُمید است، امید در دلدادگی یک دختر آدمیزاد به خویش، یک زیبا روی و اینکه یک دیو هم شرمینه (شرمنده و شرمسار/سُرْخگون) شده و ای بسا بیشتر از آدمی حیاء دارد؟! درست همانطوری که آدمی همیشه سعی میکند در داستانهایش آن پری دریایی را مفتون خود کرده و بدزدد (حال ممکن است فردی از مغرب زمین نیز اینک مثالهایی خاص در تناقض سخنان ما هم بیاورد اما خاطر نشان میکنیم که عمده توجه ما بر کشور ایران قدیم است و مشرق، هرچند ایران و شرق از یکسره-زمین ما جدا نیست).

** (یک نمونه از الگوی این روایت در منظومه ی بهمن نامه است که دختر بوراسپ را هر سال به هنگام بهار می آراییزند و به جایی بلند میبرند، اژدهایی که شیفته ی دختر بود (شیدا) به شکل آبری نمایان میشد (که دختر نهراسد) و بعد بدون اینکه آسیبی به دوشیزگی یا جسم دختر وارد سازد ناپدید میگشت تا آنکه یک سال آذربرزین پسر فرامرز (از خاندان رستم) برای این موجود کمین کرده؛ وی را تعقیب میکند و درنهایت او را به جُرم عاشقی هلاک میکند (آیدنلو، ۱۳۹۳، ۱۶۷).)

و از این اژدها کُشی که حتی مدتی هم گویی نزد ما ایرانیان رسم شده بوده = سنت! و افتخار! گرچه پُر از ادبیات ما می باشد نام ضاربان (گرشاسپ، سام، رستم، فرامرز، برزو، آذر برزین/برزین، جهانبخش، سهراب، جهانگیر، کریمان، بهرام مصری، جمشید فرزند فغفور (تکفور) چین، حمزه (در حمزه نامه)، مختار، ابومسلم خراسانی، اسکندر، هرکول، آپولون (فیوس) و غیره و غیره) و قهرمانشان خواندیم و دلیر ولی کسی فکر نکرد که شاید یک اژدها هم که اینها کشتند نیک مادری بوده! و نان آور است و فرزندی دارد که یتیم کردیم و این راه را برای انتقام باز میگذارد (الی آبد) اما شاید نظیر این کتاب ها نیز که تمرین جوانمردی را یادمان داده، ادب و صلح را، کم نداشته باشیم همچو: آئین عیاری/فتوت نامه ها از علی اربابی، میرعلی همدانیها.

و پیش تر که از چشم زیبا و اژدها گفتیم، احساس میکنیم باز هم باید از زیبایی گفت: چیزی که حتی دانشمندان علمور نیز با آن تنیدگی ناگسستگی دارند حتی بیشتر از هنرمندان! چراکه این دانشمند است که از زیبایی های طبیعت (موارد میکروسکوپی، تلسکوپی و ژئروسکوپی) برای انسان های معمولی تر پرده برداری میکند، آری از اسرار هستی و اگر عالم اهل علم از نام هنر نیز ظاهراً بیزار باشند (گریزان) در اصل فقط ز نامی از این روح لایتناهی که همان: آرت/اشه میباشد دوری کرده ولی از زیبایی چطور؟ پس شاید زیبایی مادر هنر است و یا زیبایی نام دیگر این اشه که نظم عین بینظمیست، چرا که اگر بی نظمی هم نظم نداشته باشد بی نظمی نیست! و در این میان که یک پزشک اعلام میکند دیدار روزمرگی اش در خون و امعاء و احشاء، کثافات روده و امثلهم است و اینها یعنی زشتی صرف خاطر نشان میکنیم که همین خون زشت؟!؛ ما را زنده نگه داشته و چنان با ارزشش دانستند که مراسم قربانی با آن راه افتاده! و اگر اکنون با ما هم نظر هستید این یعنی در یک تفلسفیم! (ای.مورر، ۱۳۹۳، ۳۵ + برداشت آزاد نگارنده از تفکرات قدیس توماس آکوئینی) (تومائی غربی کسی که معتقدیم با ملاصدرای شیرازی در مشرق یک آبشخور فکری دارد، که توصیه میشود به پژوهش بیشتر).



آثاری از پویه پیمان فرخ بر اساس نگاهی نو به بافت و بیماری (از مجموعه ی شبهه پوشیدنی ها)

Wearable art project by : pouyeh peyman-farrokh (sickness Collection?!)

و اینک برگی از نگاه تشکیکی وی (تومائی) که در غنای متن (عنوان خوش)؛ لازمه لحاظ دیدیم، پیوست میگردد :

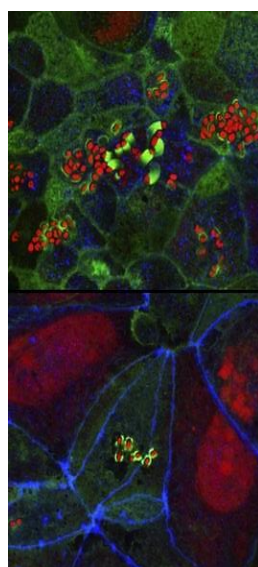
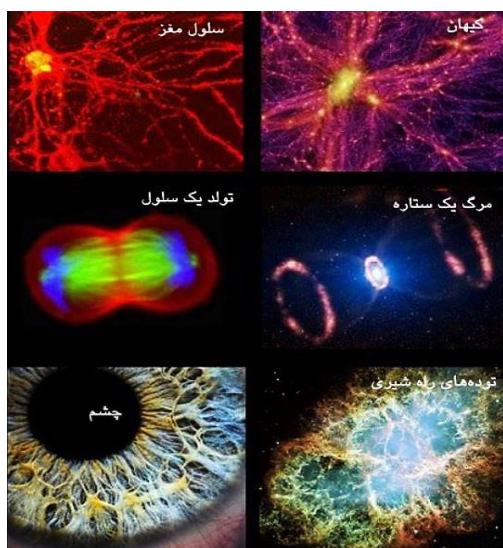
...علاوه بر تابندگی و تناسب، شیء زیبا نیازمندِ تمامیت یا یکپارچگی (integritas / integrates) است و نزدِ قدیس توماس نخستین معنای این واژه، بر وجود (esse / hesse) آن است و شیء ای یکپارچه و تمام است که در قیاس با گونه ی خود، نقصانی نداشته و وجودی تمام و کمال داشته باشد. در مفهوم ثانوی، زمانی شیء را یکپارچه میخوانند که عملکردی بی نقص داشته باشد. به طور خلاصه، لازمه ی تمامیت، کمال وجودی و فعلی است (عملی) و نقصان هر بخش که لازمه ی کمالِ صُورِ شیء است، یا عملکرد ناقص شیء، باعث میشود تا شیء به تمامیت شایسته خود نرسد و به همان میزان زشت به نظر آید. (و جیمز جویس (James Joyce) واژه integritas را در رمان خود با عنوان چهره ی مردِ هنرمند در جوانی؛ این گونه شرح میدهد : استیون گفت، برای دیدنِ آن سبَدِ ذهن تو، ابتدا باید آن را از مابقی جهان مرئی که سبَد نیستند جدا دانست و این اولین مرحله ی اداراک، ترسیمِ خطی مرزی پیرامونِ شیء ای است که باید ادراک و لحاظ گردد حال یک تصویر زیباشناختی، در زمان یا مکان به ما عرضه میگردد. آنچه شنیدنی است در زمان و آنچه که دیدنی است در مکان بر ما آشکار اما باید بدانیم که! تصویر زیبایی شناختی ما چه زمانمند و چه مکانمند، نخست به مثابه امری با حدودِ مستقل و محتوای مستقل بر روی پس زمینه ی بیکران زمانی یا مکانی که غیر اوست، با درخشندگی ادارک میشود! (شما آنرا به صورت یک شیء ادارک میکنید). شما آنرا به مثابه یک کل مشاهده میکنید. شما تمامیت آنرا درک میکنید و این همان integritas است. بنابر این اگر ذهن میتواند سبَد را از پیرامونش جدا یا منتزع سازد، به این دلیل است که سبَدِ پیشاپیش به واسطه ی صورت و وجودِ خود، واحدی تام و کامل است که ساختارِ آن به عنوانِ یک موجودِ کامل هیچ نقصانی ندارد. سبَد ساز هم کار خود را به خوبی انجام داده است : او موجودی را ایجاد کرده که ساختاری کامل دارد و بنابر این موجودی را ایجاد کرده است که چشم میتواند آنرا باز شناسد و از آن لذت ببرد. موجوداتِ طبیعی هم مانند حیوانات، پرندگان و درختان، بسته به صورت های طبیعی خود، یکپارچگی و تمامیتِ خاص خودشان را دارند. بنابر این مفهوم تمامیت نیز مانند تناسبات مفهومی مشتک است! . تمامیتِ یک رویا با تمامیت یک نقاشی یا یک رمان، یکسان نیست و کمال یافتگی یک موجودی طبیعی متفاوت از اثری هنری، موردِ داوری قرار نمیگیرد.. زنِ زنده ای که دست نداشته باشد را به زحمت میتوان زیبا نامید، اما تندیس ونوس اثرِ میلو (Venus of milo) در موزه لوور فرانسه به عنوانِ مجسمه ای زیبا میتواند لذت عمیقی در ما به وجود آورد). از آنجا که زیبایی عبارت از فعلیتِ غنی و سرشارِ وجود، صورت و اعمال، بنابر این زشتی عبارتست از نقصانِ هر یک از اینها در موجود (ولی اینها چه ربطی دارد؟؟ یعنی چون پس هر فردی یک دست دارد؛ دیو است و باید دیو را کُشت؟! دیدن و نگاه کردن از همینجا مجزا میگردد مثل گوش دادن و شنیدن). زشتی فقدانِ زیبایی است همانگونه که خطا فقدانِ حقیقت و شر فقدانِ خیر است. بنابرین؛ زشتی امری ایجابی نیست بلکه بی بهرگی شیء از کمال است. هر شیء زشت، کمتر از آن چیز است که باید باشد و به فعلیتِ خاص خود نرسیده است (اما گاهی باید چنین اندیشید که این بایدها از کجاست و ترازویش چیست). یک شیء زشت ممکن است از نظر تمامیت دچار کمبود باشد مانند شخصی که یک پا یا دست ندارد یا آنکه از نظر نظم یا تناسب دچار نقصانی باشد مانند نُت های یک قطعه ی موسیقایی یا یک معادله ی نا متوازن ریاضی. احساساتی خاص و غیره؛ از طرفی از آنجا که هم زیبایی محسوس وجود دارد پس متناسب با آنها بپذیریم زشتی معنوی و زشتی محسوس هم وجود دارد و چهره ی آشفته و نا بسامان یک انسان، نُت های بلندِ برخاسته از فلان ساز و نسبتش با گوشِ ما و.. در این راه ممکن است برای دیگری آزار دهنده نباشد درست مانند گنجایش صوتی گوش حیوانات و انسان ها در شنود یک صدا و زشتی چه مربوط به ظواهر محسوس یک شیء باشد و چه مربوط به ساختار معقولِ درونی آن، از خصوصیات ایجابی شیء نیست بلکه نتیجه غیاب تابندگی، نظم یا یکپارچگی آن است. حال برخی از فیلسوفان امروزمین نگرشی ایجابی و غیر هم دارند (نسبت به زشتی) که متذکر

شده بسیاری از زشتی ها خاصیت مجذوب سازی و سرگرمی ما هم دارند (بی ضرر است و حتی خنثی میباشد) و زشتی به خودی خود سلبی نیست بلکه امری ایجابی است و همچنین معتقد اند که زیبایی هم به خود خود مشخصه ای واقعی نیست بلکه ارزش یا پدیداری است که ما آنرا بر اشیاء تحمیل میکنیم. در این نظریه (روانکاویک/ روانشناسا) زشتی نیز یک ارزش یا پدیدار است و در نتیجه زشتی هم میتواند تفسیری ایجابی داشته باشد. اما زمانی که به زیبایی از دیدگاه واقع گرایانه و وجود گرایانه به معنای اصل تومائی می نگریم لاجرم زشتی به مثابه امری ایجابی چندان پدیدار نمیگردد بلکه به مثابه غیاب فعلیت مقرر صورت یا وجود پدیدار میشود.. هیچ چیز نمیتواند کاملاً فاقد زیبایی بوده و به کلی زشت باشد همانطور که نمیتواند کاملاً فاقد خیر بوده و صد در صد شر باشد (مثل نماد: یین و یانگ). هر موجود به میزانی زیباست (توامان در بحث سلیقگی) با این دیدگاه میتوان به فهم واژه ی متعالی رسید که تنیده در دین است (ای.مورر، ۱۳۹۳، ۴۳ الی ۴۶) (جهت اطلاع بیشتر به این مقاله رجوع گردد: شناخت جایگاه اهمیت زشتی و ایهام گرایی در تاریخ زیباشناسی هنر با روش تاتولوژی بر پایه نظریات فلاسفه، دیوید هیوم و هربرت مارکوزه) (و جهت اطلاع و یادآوری؛ واژه ی سلبی به معنای: بازگیرانه، منفی، باز دارنده، رد کننده، ناپذیرا، ناشی از محرومیت، نا مثبت، تحریمی، عقل ربوده و امثالهم میباشد و ایجابی به معنای عکس این موارد از سلبی میباشد، نظیر: اثباتی، ثبوتی، پذیرا، پدیدآورنده، اعلام تعهد و واجب کردن، مثبت و امثالهم؛ منبع: www.vajehyab.com).

(۱) تصاویر رنگی و زیبا همچون بازی پورینگ مدیوم و آکرلیک؛ از چگونگی ایجاد اسهال به وسیله ی یک باکتری که این باکتری (قرمز) با نابود کردن اتصالات محکم بین سلولی (آبی) باعث نشت آب می شود، برگرفته از: https://www.1pezechk.com/archives/2008/03/_wellcome_trust.html (۲) شباهتهای مغز و اندام انسان با کپکشان برگرفته از: شباهت های-کیهان-و-بدن-انسان/۱۷۹۲۷۹ <http://www.hamshahrionline.ir/news/>

((۲))

((۱))





حال به داستان ها باز گردیم و به قصه و ماجرا هایی فکر کنیم که باور داریم آنقدر زیاد است که هنوز یک نام مشخص از آنهم نبرده ایم خصوصاً از ادبیاتی که به ادبیات عامه ی ما شهره است چرا که فرضاً شاهنامه ی فردوسی در عین حال که مناسب تمام افراد جامعه است و مردمان بسی نامش شنیده اند (و باید روزافزون گردد) اما کمتر کسی تمام آنرا اصطلاحاً مو به مو حفظ است و بویژه نسبت های شخصیت هایش را (نسبت زال به گُسته م و مهراپ کابلی با اُزیدهاک و...) ، به این بپردازیم که : چرا زمان آزادی یک اسیر از دست فلان دیو (X) در داستان های عامه پسندمان؛ شاهزاده یا قهرمان ما که اغلب خوی انسانی دارد اکثراً دیو را نه با شمشیرش همچون ماجرای رستم و دیو سپید، رستم و اکوان دیو که با اتکا به وارد کردن نقصانی به شیشه ی عمرش میگذرد و به پایان میرساند؟ که اگر اینک به نقاشیهایی که مربوط به مصورسازی کتاب خصوصاً قشر کودک و نو جوان میباشد توجه کنیم (همچون آثار منتشره از کانون پرورش فکری) بسیاری از زمانها که مربوط به قوت دیوان و اجنه سخن به میان رفته؛ این شیشه ی عمر دقیقاً به فرم یک مجمر، گلاب پاش، تنگ و عطردان رسم شده (درست مانند خانه ی غول آبی (چینی) در کارتون علاء الدین و غول چراغ جادو ساخته ی والت دیزنی) ولی اگر با فکری مُدرن تر به این مبحث فکر کنیم نمیتوان پیوندی میان جسم یک دیو و محل قرار گرفتنش در یک چراغ نفتی یافت، زیرا که فقط دو چیز در اینجا پاسخگو میباشد یا مبحث جسم نداشتن دیوان که برابر میشود با یک وهمیت که ما؛ خویش آنرا ساخته ایم هر چند که چون در جهان خیال ما آمده دارای وجودیتی هم گشته (وجود) و یا باید به مبحث درخشان بودن جادو صحه بگذاریم! که این جادو هم با هر ریشه ی نامشناسی یی که دارد (مَجیک/مجوس) بسیاری مخالف و یا موافق پیرامون وجودش دیده؛ خواه در جهانی رئالیستی یا درست مثل اتفاقاتی که در فیلم هری پاتر میان جادوگران و ماهگل ها (مونگول ها/عامه) جاری بود که همواره به تمسخر هم میپرداختند، هر چند در آن فیلم نیز تحسینات درونی مشهودی در لایه لایه ی باطنی از این فیلم میان دو قوم جاری و قابل محاسبه است که باید برای ادارک بیشتر واضح و مستخرج گردد ولی معتقدیم که باید به این بیشتر اندیشه کرد که انسان معمولاً از چیز هایی حقاً گریزان است که ربطی به تمسخر کردن شاید چندان ندارد : آنانکه غیر کاربردی هستند! و برایش اصطلاحاً مُفادی در بر ندارد (از آنها گریزان است).. سپس او بعد از طرد کردنشان این مباحث را به خاطراتش می پیونداند و بعد از چندی از آن نیز پاک میشود، پس! چرا ما اگر دیوان را بی خاصیت

میدانیم همواره بر جهان آنها سایه انداز شده و در موردشان این همه اسناد پیدا کرده یا حتی از خود به دروغ در می آوریم که دوستی جن داریم یا یکی از آنها را دیده ایم و جالب تر اینکه عده ای را دیده که خود را مداماً جُست و جو گر یا شکارچی هیولا میدانند در حالی که به تعبیری ملاصدرايي همه ی ما هیولا هستیم (جسم هیولی) و شاید هم که درست باشد: اینجا بحث ما بحث کاربرد نیست بحث دشمنی است و شروعگر آن دیوان بودند (طبق فلان ماده و بهمان بند با مفرداتی از تبصره) که اگر هم چنین باشد نمیتوان به این اندیشه فرو رفت که زمین بی دیو چگونه است و زمین بی انسان؟ و شاید نتیجه این بود که آری دیوان دشمن انسان هستند ولی! انسان دشمن دیو و هر حیوان!

حال یک قدم دیگر برداریم اینگونه که اگر در همین ابتدا پاسخ ما چندان مشخص نیست و موارد بالا مخدوش است: که این پژوهش چرا تشکل یافته و چه میخواهیم؟؟ لیکن این بسنده را میتوان اِبراز داشت که دلیل چنین فرضاً بیانِ دروغ هایی که در بالا اشاره شد مگر جز این است که کسی به واسطه ی دروغش به مردمانِ دیگر چنان بفهماند که ذهن و روح او متعالی تر شده (بوده) و گستره ی فهم بیشتری دارد و ما در پی شناخت یک روح و روان هستیم و مگر فهم به جز معنای کشیدن است (کشش از چیز یا کس یا جایی که سرچشمه است) پس ما امروزه اگر این چند جمله را به محبثِ ادارک این مهم: خلاقیت! گره بزنیم (که برابری میکند)؛ دیگر مشکل ما نادانستنِ علتِ حیات یک مطرود همچو دیو یا مَدَدِ مقطعی از جادو؛ گنگ نمانده و پاسخ این است که گفتیم: نمایش خلاقیت! که این بخش مثبت ماجراست و خلاقیتِ نمایشی تقریباً بخش منفی آن و هم اندازه ی دروغ است!! (تذکر که گمانه از این قسم منظورمان تئاترِ مرسوم نیست) و خلاقیت نیز یعنی هنرمند بودن و هنرمند بودن نیز یعنی حکیم بودن پس چیزی که در حکمت تنیدگی دارد. نمیتوان به جنبه ی نامعلوم بودنشان یعنی نامرئی بودنِ اجنه یا جادویی بودنشان بسنده کرد (که فقط آنها را کنترل میکند) چراکه خلاقیت و هنر چیزی بیش از یک بُعد است که اگر در این گام خلافِ این صادر گردد ما باید شاهد این باشیم که در هر روز و ساعتی در کُلِ کُره ی زمین که مردمانی فرضاً فعال در حیطه ی نقاشی به سبک امپرسیونیسم داریم، همزمان یک فرد آفریقایی با یک فرد ژاپنی با یک فردِ روس و یکی از بلاروس نقاشیهایی کاملاً یکسان بکشند (همچو مونه، همچون مانه؛ سوای هایپر رئالیست ها)، اما چنین مثالی در حدِ ۱ در میلیارد میلیارد است که اگر بگوییم ناچیز، گراف نیست. پس فهم حالِ یک دیو سوای حیاتش بدون تفکرِ ما که به خواست الهی باز میگردد یا کم شناختی ما از آن یا بازی با چیزهایی که به جادو میمانند؛ در واقع نیازِ بشر به خلاقیت است و خلاقیت به کجا میرسد به فاعلیت و فاعلیت به حرکت می انجامد. ولو حرکتی چنان سخت که گویی انتقالی در کار نیست و در مثالی بهرمنند از نباتات: چون ما درختان را ثابت میبینیم چنان اندیشه میکنیم که حرکتی ندارند و پا (ریشه-پای) ندارند در حالی که این سوای خواست خدا اگر به میان باشد؛ میتواند به این منظور لحاظ گردد که: ضعفِ بشر یا کمشناختی ما را میرساند و شاید برای دیو شدن یا این غول های درختی شدن؛ یا دست کم دیدنشان فقط نیاز باشد به این عمل: شدن! یعنی ما از اسطوره و اساطیرِ انسانی و نیمه انسانی به اساطیر دیگر حیوانی یا اساطیر روحانی مبدل شویم و به غیر؛ هم فرصت دهیم و این دیدگاه خود نوعی بیان از تلاش است که به درمان میماند اما درمانی که در آنش "مهم بوده و بارِ منفی ندارد چرا که دیو بودنمان در این لحظه اگرچه به هر دلیلی باشد (X) ربطی به عکسِ ما و دشمنی ما-بشر با آنان ندارد و به مرور همین سخن میتواند سوای عنصر خیال در ملموسات هم اگر معتقدیم موجب برقراری صلحی میانِ انسان و غیر انسان ابتدا زنده و سپس مینویک باشد، بشود.... که مروراً میرسیم به مراتبی که قربانی دیگر در آن مهم نیست و چیزی که مهم نیست همچو کشتارِ یک گوسفندِ بی گناه از خاطرِ مردم پاک میگردد ولی چون این فهم اکنون مطرح کردیم؛ فهمِ آنی میباشد (خواهانیم) پس دیگر انسان با مشکلاتِ گیاه خواری دست و پنجه نیز نرم نمیکند ظریف بین تر شده و چون جایگزینهایی ساخته خوراکی حتی با طعمی بهتر! که به هنرِ آشپزی میانجامد پس ما به زمانی میرسیم که شناخت دارو و غذاها اولیتِ فردی! است تا رفتن به سربازی و یک چنین جمعی! و در اینجا که از قبل آماده شدیم و داشته

هایمان مهم تر از خواسته هایمان هست اما رسالت هنرمند نیز مشخص است : نَمُردن! و حالا مجدداً به احتمال چِستیِ شیشه ی عمر بازگردیم چیزی که به مُردن! متصل است!! و نه درمانی و نه درآنی آنهم با حکم نوش داروی پس از مرگ دیو/سهراب، آنکه چنان میماند به ظرفی خاصتر از خاص که قطراتی از دریاچه ی مَظروفاتِ نامرایی در آن چکانیده اند (ذوالقرنین، خزر و...) و نمیدانیم انسانی که پس از جن و دیوان بر روی این زمین قدم گذاشته دیگر چرا با این احتمال بر آن نمیروند که او همیشه فراموش کار است (تجارب دیگران چیست، اهمیتی دارد؟) و یادش میروند بپذیرد اینرا که شاید دیوان بودند که آن دریاچه را چنین از هم مجزا کرده و با خود بُردند که طول عمرِ درازی دارند و حکمتی در کار است حال از خانگاهِ دیوی و وی (بشرِ نوعی) به جای آنکه او را بنوشد یا مصون دارد، شریک شود و غیره؛ آن را شکسته و مدتی بعد ابتدا دیو میمیرد و سپس خودش (در زمانِ کهولتِ سن و پیری) اما در این میان از آن دلاور داستان هایی دیگر نداریم که بارها به دنبال جامِ جَم و شرابِ جاودانِیست، آیا این دیوانگی و دیو بودن و عکس بودنمان نیست؟ اینکه ما در طلب چشمه ی جاودانه شدنمان بودیم (نامیرایی) و بعد از وصول به آن؛ گویی گمیز در آن کردیم چرا که شیشه ی پُر نوشِ عمرِ دیو را شکستیم و شیر ریخته شده هرگز در مُثل جمع نمیگردد! مگر آنکه باور کنیم راز عمر یک دیو چیزِ دیگریست یا فقط در خودِ بدنه ی شیشه است و یا یک آیینه یا وسیله ای دیگر (مشابه) که آن موقع نوشیدن معنا ندارد و در این صورت ما باید با دانشِ معکوس سازی و مکانیک؛ این ابزار را باز کرده یا هندسیک در خدمتِ خود در میاوردیمش، پس شکستنش شاید حکمی نمادین دارد؟ اما در هر حال کنون نیز شاید چنین تفکر شود که ما داریم برای دیو شدن تبلیغ میکنیم در حالی که این مورد را کاملاً صادقانه رد کرده (سخنانِ ما فرضیه است) و بیان داریم که در یک دیدگاه پاد-اسطوره ای هستیم که حتی خود دیو هم میتواند نقد گردد چه رسد به نمودی از اوزایریس یا تور و اودین و آدمی! و در اصلِ صدق خواهیم تا به هر فرد که متولد میشود سوای یک اتصال به نموداری درختی از قدیم؛ این امکان و اعتماد به نفس را بدهیم که وی هم میتواند اسطوره گردد (هر حال!) مگر آنکه همچون کلماتِ ابتدایی که در شروع سخن و شبه مقدمه ی خود آوردیم : الآن اینجا هم کسی بیان کند که اصلاً اساطیر را میشناسیم؛ لیکن اسطوره شدن برای چیست؟؟ که ما از آن هم عبور میکنیم.... چرا که این چنین دیدگاهی بنیادین دقیقاً حکم قاتل هر شک یا شک (هیجانی) باشد و شاید بیشترین تفاوتِ انسان با پری و حیوان و فرشتگان و دیوان در همین است که وی کنجکاو تر میباشد، آزمایش کرده و منطقی تر است اما حالا دستور چیست باید آنرا کُشت یا ستود؟! غریزه و خلاقیت، چه میزان، روح هنر..

(در بابِ کرونا، منبع: بخش-اخبار-روز-۲۰/۱۳۱۸۳-۱۰۱۳-غول-چراغ-جادو-کرونا-را-شکست/https://www.bartarinha.ir) و در باب پیشینه ی این تحقیق هم باید ذکر گردد که ما با تفکراتِ آقای دکتر عبدالرضا ناصر مقدسی در مباحثِ اسطوره درمانی و عصب-اسطوره-درمانی و انسان-هنر (نورومیتولوژی/نورومایتولوگی) برپاییم، مدیون و سپاس داریم).

نیشہ ی عمر :

بازهم از شیشه ی عمر بگوئیم که اصلاً شاید غرور و احساساتِ دیو است؟؟ یعنی در واقع مرگ آنها از این مبحثِ مهمتر آید و شکستنش! بله و دیو درونِ یک شیشه زندگی میکند و شیشه؛ خودش هست! دیو صادق و زلالست و شاید برای همینکه بیش از حد ساده است (چون در جهان دروغ و مغرورآتمان قابل ادراک نیست) وی را ساده لوح (أبله) و خنگ خطاب میکنیم در حالی که هنوز ناخودآگاهمان صادق تر است و نمیتواند کاراکترِ دیبی" در مجموعه ی کلاه قرمزی را دوست نداشته باشد! که عقلِ سلیم میپذیرد این سخن هم تشویقی بر دیو شدن نیست. بحث ما توجه به اعتبار این کلمه است : غرور.



(و اگر به این منتخب از وب سایت : <https://botribazar.com/daeva-glass/> نیز توجه کنید، تصدیق ما است :
...حالا فکر کن به یه همچین موجود خنگی بگی برو از عُمرت محافظت کن و نگذار آدما اذیتت کنن.. بعد تو یه همچین شرایطی دیو ها میرن یه شیشه پیدا میکنن و عمرشون رو میریزن اون تو.. میشه شیشه عمر دیو. یکی نیست بهشون بگه آخه دیو حسابی این چه کاریه؟ نمیگی یه وقتی یه بنی بشری میزنه به سرشو هفت طبقه میره زیر زمین شیشه عمر تو پیدا میکنه؟ بعدش هم میزنه شیشه رو میشکونه.. حالا اصلاً این حرفا رو ولش کن، بالاخره اینم یه راهشه دیگه اما تا حالا به عبارت "شیشه عمر دیو" دقت نکردی؟ چرا عمر دیوها تو شیشه است؟ ببین من شاید دقیقاً نمیدونم چرا عمر دیوها تو شیشه است اما چند تا حدس دارم : ۱.
شنیدی به کسی که بچه در شکمش داره، میگن بار شیشه داره؟؟ حُب این یعنی چی، زندگی بچه اش مثل شیشه شکننده ست؟! پس هر لحظه ممکنه اتفاقی پیش بیاد و بچه از دست بره. همونطوری که شیشه به راحتی میشکنه، دیوم میشکنه، این همه فیلم ترسناک چیه میسازیم.... ۲. اگه عمر یکی تو شیشه باشه یعنی، عمر

[illegible]

(نگارنده : هنر یک جمله نیست؛ یک جمله هنر است! و در این راه این یعنی قدرتِ هنر، هنرِ قدرت و دیو در اینجا بالاترین نمودش با ادارک واژه ی سیاست است، که شاید بتوان گفت دیو = سیاست!)



(عکسی از یک پلان از مجموعه ی کلاه قرمزی (نوروز) به کارگردانی ایرج طهماسب : بچه فامیل و دیبی (دیوی))

* تذکر که این مقاله و نو مبحث به صورت مفصل تری باید در این مقاله از نگارنده رالف دنبال گردد :

عامه سازی رویکرد پاد اسطوره درمانی بر اساس آموزه های مغان پارسی

(بررسی موردی از داستانهای شیرنگ نامه)

*نمود هایی از دیو در ادبیات کلاسیک-عامه در ایران زمین :

حال در این تَکّه باید از این منظر سخن راند که یکی از نکاتِ مهمی که نگارنده در پژوهشهایش بارها به آن برخورد؛ (پیرامونِ عنوانِ ما در صفحه نخست) این بود که در مبحثِ داستانهای که به شاهنامه (خدایانمَکها) معروف هستند کتابی قطور که بُر از عجایب است ما با دو محیط! برخورد کردیم که یکی از حفظیات مستقیم متن اصل فردوسی، نوشت برآمد و دیگری به شاهنامه

ی نقالان شهره شد که در نسبت گیری این دو، شاهنامه ی فردوسی نزد ما همچو یک مینی سریال و شاهنامه ی نقالان همچو فیلمهای سینمایی بی است که شخصیت های این سریال را بسط و گسترش میدهد و معتقدیم که سریال اصلی را هم هنوز ننوشته اند ولی! در هر حال اینک شاید حتی بتوان گفت که شاهنامه ی نقالان مهمتر از شاهنامه ی مکتوب میباشد که به همین شگفتی نزد ما آنگونه شد که به واکاوی بیشترش دغدغه یافتیم: زیرا این مطرح (شاهنامه نقالی) مگر چه دارد که گویی ملموس پذیر تر است و چندان که از نام دارد؛ مختص یک شاه نیست؛ که میتواند هر آن در او کاوه و فریدون های زمان را تکانه ای زند. پس این بخشی زنده * به چنین الفاظی که در بالا عیان کردیم مشغله دارد (داریم). نتیجتاً در نهایت در اینجا ما ابتدا ماجرای پسر کُشی را در دیده مهم داشته (داستان رستم و سهراب)، آنرا تطبیق دادیم و زمانی که در تحقیق خویش اصطلاحاً غرق در منابع گشتیم این مهم جلوه گر شد که رستم؛ شهره بودنش نه برای فقط رستمیتش! که برای خانواده ی ایشان معمولاً در اولویت قرار داشته و همین عَده کُشی که پدری در ایران پسرش را میکشد یا عکس آنها ممکن است؟! ما را بر آن داشت که متوجه ی نوعی درمان برای طرفداران این تفکرات شویم و دریابیم که به نحوی در زیرشاخه های دراماترپی قرار دارد (تئاتر زندگی) و یکی از بزرگ ترین نمودهایی که در نخستین قدم ما ذهن ما را درگیر کرد ساده پنداشتن همین تراژدی بود که کسی کسی دیگر از نزدیکانش را کُشت بدون در نظر گرفتن نسبت والد-فرزند و بعد خوانندگان امروزی به داستان بعدی میروند و بسیاری از این افراد که در ظاهر عادی هم مینمایند در حالی بوده که میتوان برای این یک امر؛ ساعت ها گریست تا الی آخر کتاب اما اما!! چرا عده ای در این میان سعی کردند در شاهنامه ی نقالی با مدد از مبحث نوش داروی پس از مرگ، سهراب را زنده کرده یا حتی بدلی برای آن بسازند که گویی سهراب هم حکم مسیحایی دارد که سبب شد بپذیریم پس ارزش و خللی در کار است که عده ای اگر سوگواری سهراب نکردند، وی را زنده یا فراری دادند و حتی شاید بازهم به رویارویی با رستم فرستادند اما دقیقاً در همینجا ما با کیس (مورد هایی) خاص برخوردیم که شروع اختلال هایشان کلید میخورد، زیرا دیگر نام سهراب و چهره ی وی را گم کرده و در عین حال که در خیال خود نبردی با رستم زمان طراحی میکنند که گویی هر یک سهراب درونی دارند پُر از سرخوردگیهای حق و نا حق (از شانس؟! که باید از خانواده ی خود (یا کسی دیگر از دوست و آشنا) انتقام بگیرند ولی برای آنکه شرایط رفتن به نخجیرگاه و کُشتی گرفتن را نداشتند) روی به خود زنی آورده و ضدآگاهی ناخودآگاهی-منقطع را برافراشته کردند که نگران کننده است! ولی ما هشدار این موارد را فوراً از کیس هایی که به مطبهای روانشناسی رجوع داشتند دریافتیم (دسته بندی و آنالیز کردیم) هرچند وقایع تعریف شده دیگر ربطی نامی و صرف به سهراب دلاور دیگر نداشت؛ اما ما این مهم را در تطبیق، یک الگو دریافتیم و بر خودآگاهی و ممتد بودن مطلب صحنه نهادیم که اینک به سادگی این واژه (نام) را داریم مدام تکرار میکنیم: سهراب، سهراب، سهراب و حالا که رستم ما یا اسطوره است یا قهرمان عمده ی هر من و ما! که عده ای میان این دو نیز صد البته تفاوت یا تشابهاتی هم قائل میشوند اما باید برای این مهم که در بالا باب کردیم:

این مدل ذکر کنیم که ما در کارکرد واضح خویش از پاد اسطوره گانی بهره برده که در درمان (درمان-در آن) ما که سهرابش تحلیل رفته، اعمال ما نه به معنای ضد و دشمنی با رستم شاهد باشد ((هرچند که ظاهراً این را به بیمار (مار/بامار) تلقین هم میکند)) ولی در واقع با این دید نو، نو اسطوره ای تعریف میکنیم که باز سازی سهراب گنگ است و این داستان نوین که اصلاً امکان نوشتنش نیست و فقط به نقل ارتباط دارد و عمل سبب شده تا او از جاده ای دیگر برود؛ جاده هم میسازد؛ و اینبار اصلاً رستمی ندارد و مشکل د اصل شرارت کمانه میزند و درست زمانی که فرد مراجع در این راستا فرضاً دچار حال بهبود و تقویت میشود اگر همچنان بر وجوح انسانی رستم- سهراب هم متکی باشد تا الی آخر؛ خوب در نهایت یعنی در ذهن وی را ما به نخجیرگاه کشتار پدرش برده که خود آنرا پدید آورده که تذکر داریم چندان اشکالی هم ندارد زیرا که دیگر: پدر پدر نیست ولی ممکن نیست به واقعیت برسد؟ یعنی مهیا سازی شرایط در هر صورت یک قتل! آنها به فرمی سریالی ولی باز متذکریم که با این دید پاد اسطوره

ای ما؛ زمانی که سهراب نو، سهراب گنگ با نمودی دیگر پدیدار میشود (مثلاً هیبت یک دیو) دیگر میدانیم که در اینجا این دیو: همنوع گشتی نمیکند! و پدرش باید از جنس یک دیو باشد (خودش) که بخواهد صدمه ای به او وارد کند ولی ما نوعی بستر را فراهم میکنیم که همچو فریز و تعلیق عمل کرده نه تحلیل! که این امر در مبحث: آرت پت تراپی (هنر- حیوان- درمانی) نیز میسر است مثلاً زمانی که یک حیوان به خاطر بد رفتاری صاحبش از دست هیچ کسی دیگر غذا نمیخورد یا به همه حمله میکند حتی اگر بیماری هاری نداشته باشد ولی برطرف شدن نیست اما فعلاً ما اولویت انسانی داریم! ... حالا در ادامه: آنچنان که پیش تر گفتیم فعلاً امکان درگیری فیزیکی پس هنوز هم در کیس ما ممکن است و فقط ما توانسته ایم به خود مراجع؛ ارزش بخشی کنیم که دست کم خود زنی نکند، ولی اینجا هنوز هم یک قسم از در آن "ما باقی مانده که معتقدیم میتواند برگشت پذیر هم باشد و آن حس دوگانگی است که دیو باید به دیگران آسیب برساند چون حالا دیگران دیو نیستند! و بعد تازه بپذیرد که سرنوشتش در مُردن خود است (برابر شکستنِ روزی از شیشه ی عمرش طبق روایات کهنی پارسی) یعنی همانطور که گفتیم فعلاً در محیط ایزوله ی ما (زندان فکر) فقط یک خود زنی کاسته شده ولی اینک در قدم بعدی (که اینها نزدیک به هم هستند) یعنی نه به این فرم که هر جلسه مشاوره ی ما یک بار در ماه است.. فردِ معالج (درمانگر) میبایستی با نمایش دادنِ وجوح نیک به مرور، زیبا و نو تعاریفی از دیوان را حتی خودش! بسازد که باز هم هر فرد را به خود بیشتر معرفی کند (شناسا): که اینجا شاید شروع جدی تر کار ما باشد که دیو را برایش در چه محیطی پرورش دادیم که یک دیو سرنوشتش مرگ نیست! کار ما هم آمده کردنِ شرایطِ مرگ یک فرد نیست، اگر قدرتی دارد او بپذیرد که دارد و حتماً نیازی نیست دگرگشتی کند، یک گور خر بخورد یا درختی را از ریشه بکند، خودکشی کند و این یعنی شهامت؟ و در ادبیاتِ دیوان که ما چیزی از برادرگشتی نیافتیم همچو موردِ هابیل و قابیل در بدو ورودشان به زمین! او چرا باید انجام دهد؟؟ این فکر ها حتی در فرم عادی نیز برای بشر حکمی دارویی تقویتی بوده و اینک فردی که مشکل دارد (صاحبِ الأمراض اصلی) و دچار انواع آگنوز های مضر و آریتمی گشته بیش از درکِ چرایی نُکستنِ رستم به دست سهراب خویش، خود را با خودشناسی کافی در کاراکتری ببیند که حتی ترجیح میدهد نامش دیگر سهراب نباشد، یعنی اگر نام وی بیژن یا علی میباشد، مهناز یا ارنواز، میخواهد که همان باشد ارنواز؛ ارنواز باشد یا حتی گام آخر با نامی نو یعنی تبدیل نام علی به پرهام، پدram، اورهان.. همچو ققنوسی از خاکستر برخیزد، و همچون ونوس میلو که یک دست دارد بداند او هم با یک دست میتواند اثر هنری باشد! اما یک هنر زنده! که راه می رود نه آنکه در موزه ی تیمارستان میباشد.

اینک تبریک میگوییم: در اینجا فرد تحت معالجه ی ما (حتی اگر خود درمانی میکنیم) در روندی قرار گرفته سریع! که بجای گشتارِ دیگری، ویروس-سمی که در بدنش بوده را میگذد!، یعنی زمانی که بحث بحثِ گشتن است این ما در هر حال این اتفاق را به وی هدیه میدهیم اما نه به فرمِ عادت و یا وسواس که فکر کند همیشه دیگران مسمومش میکنند و امثالهم روش یا باید شاهنامه گریز باشد بلکه! اینگونه میتوان به فردی تکانه های شخصیتی داد که برکش از امیدِ ملموس می آید نه صرفاً تکرار واژه ی انشالله! یا بستنِ کسی به تکرر مصرفِ n ماده ی مضر شیمیایی که عوارض دیگری دارد.

و در اینجا که این همه صحبت شد ما به مثالی واضحتر نیاز داریم که حرفمان را در اعتقاد یافتنِ شما به ما، پیشران گردد که:

به داستانی برخوردیم به نام شبرنگ نامه و زرین قبا نامه! که در شبرنگ نامه دیوی به نام شبرنگ را داریم که پسر و کین خواه پدرش میباشد یعنی: پدرش دیو سپید! که به دستِ رستم دستان گشته شد که در شاهنامه ی نقالان جای گرفته! و در نهایت رستم هرگز وی را شکست نمیدهد و او نیز از مهلکه میگریزد (داستانی با پایان باز) که میتواند در مواردی که خواهانیم یاد اسطوره سازی کنیم؛ برای افرادی که در الگو های ضد انسانی محصور شده اند این مورد الگویی خوب میباشد که گُنگ زدایی کرده، خط بدهد و اینکه توانِ گریزسازی نزد ما دارد و باعث شده ما دگرپرسی را در یک فرد آنطور که در متن بالا وعده دادیم مهیا کنیم و او

صلح و دوستی را اینبار با نامی نا آشنا تر؛ دوباره از سر بگیرد که در مقاله ای دیگر از همین نگارنده رالف به آن پرداخته شد اما در این مقاله ی ما (این پژوهش) این مطرح را الگو ساختم که به شخصیتی دیگر بهر دازیم به نام زرین قبا در اثر زرین قبانامه (از سراینده : ناشناس) که موردی کمتر شناخته شده است ضمن اشاره به اینکه : هرچه در بابش نوشته اند حین ارزش والایش در سایر مباحث، اینجا مستقیماً به امر درمانی ما نمیخورد، که پالایشش کرده و به نتایجی خاص رسیدیم که در زیر؛ تفصیل میگردد.. این حماسهنامه گونه ای بیان میشود که اکثراً از واژه های عربی هم به دور نیست، ریشه در دوران صفویه دارد و بر خلاف اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی بزرگ، در اینجا ما شاهد نام امام و پیامبرانی هستیم که گرایشی به دین اسلام (تشیع) دارند که خود اینهم نوعی خرق عادت است که این امر که مدت ها از دین زرتشتی ایرانیان قدیم میگذرد؛ دوباره سبب شده تا ایرانی که فعلاً در اسلام عمده گی دارد با شنیدن این نوع شاهنامه (آرزونامه) حس همزاد پنداری بیشتری با کلیت دین یکنند، نزدیکی! و بپذیرد که رستمی که گویند در یک روز هر وعده اش گورخری بود میتواند در امروزه با معاصران هم نمود یابد اما ما هم این را میدانیم که از دوران صفوی تا اینک (۱۴۰۱) مردم به شاهنامه ای دیگر هم نیاز دارند، که از این هم جلو تر رفتیم در تشریح و ما با این دیدگاه نو این تسلسل اجدادی را خوانش پذیر کردیم و اینکه غرور محض نسبت به یک رستم خیالی گاهاً مرزی را بهم ریخته که رستم زمان خود را هم نشناسیم و حتی رستم بودن را از یاد ببریم و اگر حقاً رستمی مخاطب ما میباشد، خوب یا بد! دست نیافتنی و متعلق به جهان خیال یا واقعیات دور که توان درمانش را نداریم، میتوان توان در آن دیگر کاراکتر های شاهنامه ی زندگی خویش را شروع کرد.. که تک قطبی بودن رستم هم تحلیل پرود و ارزش سایر مطالب و اشخاص نیز فزونی یابد تا اگر قصد داریم که این اثر فاخر را باز کنیم (شاه نامه ها) بتوانیم چیز هایی نو از درونش برون کرده و اصطلاحاً این کتاب به کتاب حی و ناطق مبدل گردد آنهم یک ناطق اعظم! و زرین قبا نامه دقیقاً برای ما شروع این راه نیکو گشت، چگونه؟؟؟ به این فرم که ما در مقابل کتابی قرار گرفتیم که ابتدا و انتهایش به عمد یا سهو گم گشته (ننوشته یا از بین رفته بود درست چیزی شبیه به پایان باز شبرنگ نامه) و کاراکتر هایی دارد که در شاهنامه فردوسی نیستند! یا آنگونه که در اینجاست نمیشاند و صحبت از کارمایی! میکند که در این دوران معاصر با نگارنده (۱۴۰۰-۱۴۰۱) و مدرن خواه؛ در این کتاب کهن نیز قابل استناد است (احتمال وقوع این مطلب)، کارما : یعنی رستم به کرات شکست میخورد، اسیر میشود، فرار میکند، داغ برادر دیده و خانواده اش درمانده و پراکنده میگردد که در نهایت چنین جمع بندی شد که تمام این شکست ها را نه از غیر که حتی عمدتاً از خودی! خورده است، یعنی : از نوادگانش (هم خون) که آنها نیز اگرچه دیو صورت نیستند اما گاهی دیو سیرت اند مگر اینکه بپذیریم این کارما نیست و حقایق است که ما بر آن باور داریم یعنی میشود طبیعتاً فردی جوان تر از رستم که در خانواده ی وی متولد شده در صورت کج رفتاری رستم ایشان را تنبیه کند و این مهم در این کتاب (مجلد) قسمتی از آن به وضوح آمده و قسمتی را ما تشریح میکنیم (که البته جنبه ی تربیتی دارد و بخش اصلیتش در کاربست بالینی میباشد) که نشان میدهد : اینکه رستم تاجبخش ما آنقدر ها هم که فکر میکنیم کامل نیست و نباید بیهوده بُت سازی کرد و حتی او و پدرش (زال/آلبینیس) نسبت خانوادگی با ضحاک دارند.. و این پیوند خانوادگی بارهای دیگر نیز با ازدواج میان این قوم و اقشار دیو و پری (جن) تمدید میگردد و ما میتوانیم این سخت گیری را بهانه کرده و امانی باشد تا دیگر اشخاص ایرانی را نیز دوست داشته باشیم (مثلاً خاندان پیشدادیان، کیانیان، تورانی، سلم پی، کوشانی وکشواد زرین کلاه، رهام و گودرزبان و..) چرا که اگر فقط یکمحور (تک) عمل کنیم رُکودِ اداری میسر شده، مباحث افلاکی و اسطرلابی سقوط میکنند و زمانی که ریشه های سنن فعلی و آداب و رسوم خود را پاتک بزنییم محال است که حکومتی (جامعه ای) در یک عصیت ابن خلدون وار الی آبد جاوید گردد بلکه اگر با این نگرش بجا عمل شود حتی یک جامعه که نظامی دارد مُتَخَلِّل؛ به جای تاکید بر آن نظام، با تاکید بر نظم! میتوان دچار انتقالاتی شده که این اگر بحثی بزرگ تر از مبحث فعلی ما هم باشد اما این نگرش را از میان چند شخصیت

به جای چند قوم، برگزیدیم و سپس میتوان به این مرحله نیز امیدوار بود و در نتیجه آشوب و شورش بی معنا گشته و شینش افتاده و شور!! پایدار میگردد. روح هنر....

و جایگاه طالع بینی (Astrology) در این مقاله کجاست؟ و آیا دینی یک فرد میواند هنر باشد؟! .
(چگونه میتوان نام این همه مکان و رجال را تندیه در کلماتی دیو-نشان دید و دست کم شگفت-نامنوس نشد (اگزوتیک) : ابوالساج دیوداد بن دیوپرست شاهزاده ی اسروشنه منطقه ای در تاجیکستان کنونی خادم خلیفه در قرن سوم هجری و نوه ی او فردی به نام دیوداد، دیو سلطان روم لو سردار سپله شاه اسماعیل صفوی، مولانادیو شاعری از طبس، دیوسالار، دیو شل در لنگرود گیلان، دیو کلا در قائمشهر مازندران، دیو رود کرمان، دیواندره در کردستان و غیره و غیره).

زرین قبا :

و در سالهایی دور از بزرگ ایریین ویج و رجمکرد (ایران) چنین روایت کردند از یک پرده دیگر از تئاتر هستی که پُر از آگاهی و ناآگاهی بود! و آن؛ زمانست که : آفراسیاب در نمایشنامه ی ما مُرده و کیخسرو تاجدار خونیرث (مرکز هفت کشور/الشگر) است و گفتند که پیک (ایلچی) از دربار پیغمبرشهی به این دیار وارد شد نا زیبا! که بس زبینه!! بود به نام زَرین قبا که در درخشش همتایی و مهتایی نداشت.. به ایرانشهر شهریارا درود گفته و خویش را از دلاوران گم نام معرفی کرد و سپس ذکر سلیمان نبی بُرد (یا شاید همان جمشید شاه بی فرآزدی که روی مواجه ی مجدد/مستقیم با ایرانیان را نداشت) که حاملِ نامه ای از او است و در این میان گرچه در چادر شاه پُر از پهلوانان شیرنشان ایرانی بود اما رستم در آنجا نبود! که خلاصه ی کلام داستان به آنجا برسد : که زَرین قبا؛ نامه ای را که به شاه میدهد حالتی تهدید آمیز داشته و شاه ایران نیز نسبی! به آن پیام جواب میدهد (نه موافق و نه مخالف) که در هر قُرم؛ پیامبر ما دست از زهره چشم گرفتن از ایرانیانش (ترساندنشان) نمیکشد که پرچمدار وی همان زَرین قباست اما در کنار وی کم کم با شخصیت زَرین نقاب هم آشنا شده که این دو هویتشان زیر این همه جبروت فعلاً گم میباشد تا آن دم که اندک اندک هماوردشان رستم و رستمیان به میدان می آیند و بین این دو گروه ضمن حضور اقوام دیگر نظیر مردمان چین و ماچین نبرد هایی صورت میگیرد و حتی گاه دشمنان دوست و دوستان؛ دشمن میشوند، یا میبینیم که در ارتش آدمی؛ دیو هم حضور دارد اما نه به معنای دَرَبند که به معنای خود سر و خودجوشش.. تا در این مرقعات همچنین در جایی دیگر میبینیم که انگشتر سلیمان نبی به سرقت رفته و حتی داستان نه از شهری به شهر که از کشور به کشور! پلان عوض میکند که گویی این سناریو هنوز هم جریان دارد و زَرین قبا زنده است (حتی میبینیم که این انگشتر سرقت رفته را سلیمان از ایرانیان! خواهش میکند یعنی اصطلاحاً ورق باز میگردد و همین چیز هاست که به رئالیتیه ی کار اثر بخشی میکند و عامل جذابیت است) اما اینکه چرا ما هنوز هم دوست داریم اینقدر وی زنده باشد (زَرین قبا) باید خاطر نشان کنیم اولاً در گروه ایشان : ابدأ تبعیض جنسیتی وجود ندارد! و ما حتی دیو دلاور پیرزن هم داریم، تبعیض رنگ ها وجود ندارد! (مثلاً ما دیو سرخاب داریم، سیه دیو و شبرنگ (سیاه) ، سیماب جادو (جیوه ای) ، اُبر آتشفشان (نارنجی) ، زَرین صفتان (زرد رنگ) و سبز و.. و کسی برای سنش اصلاً سُخره نمیگردد که اگر نوجوان است؛ تیر و کمان در دست بگیرد.... حال نکته ی جالبی که در اینجا دیدیم پیش از دیدن مقدمه ی منشور این کتاب (زَرین قبا) این احساس را داشتیم که این شخصیت (کاراکتر/هنرپیشه) یک دیو است نه انسان! زیرا زمانی که میخواستیم یک دیو را نه در چهره ای با دو شاخ خون آلود، دُم و سُم و بال بلکه در چهره ای خوش!! به کسی شناسا کنیم اینرا معمول دیده که بیان نمیشود : وی فردی زیباست یا قامت و چهری خوش دارد بلکه! در واقع چنین بیان میشود که وی بسیار (بسیار بسیار) زیباست که ما در بدو شروع و معرفی شخصیت ایشان با نشانه شناسیهای لازمه در ابیات مذکور این را واضحاً دریافتیم، که چنان از ایشان توصیف میشود که گویی قهرمان ما نه در نبردگاه که یک دختر است آنهم در شرایط و لباس حریر عروسی. در صورتی که هر جایی پوشش

خاص خود را میطلبد... سپس در ایاتی که دنبال کردیم این نکته لحاظ شد که از آب و آسمان تا مور و ملخ و زمین؛ ما بارها حامیانی سحت برای زرین قبا میبینیم که برای هیچ کسی مگر جز سلیمان پیغمبر توجیحی ندارد که به دیگری چنین خالصانه خدمت کنند آنهم به یک انسان! اما دیدیم (در متون) که به زرین قبا خدمت میکنند. پس باید زرین قبا یا دیو باشد یا از فرزندان این پیامبر ولی دقیقاً درست در زمانی که اندک شکی در کار ما وارد شد مقدمه ی این کتاب را (زرین قبا نامه) دقیق مطالعه کردیم و دریافتیم که ایشان در نهایت خود را به رستم دستان چنین معرفی کرده که از تخم تو ام ای نیا! و مادرم پری زاد است (دیو/فرشته/جن) و اتفاقاً در جایی دیگر این مشاهده شد که زمانی که وی به دشت برای نبرد میشتابد، در وصفش قاصدان به شاه ایران چنین میگویند که آمد، آمد: آهرمن! و این اهریمن (انگزه) همان لقب شیطان یا دیو بزرگ است پس: نمیشود بدون شباهت میان دو چیز اصطلاحاً سرسری این لقب خاص را به کسی بخشید و جالب تر اینکه در داستان شیرنگ نامه نیز مادر این شیرنگ دیو را چنان خواندیم که وی انسان و آدم است! و دقیقاً همین نیمه انسان بودن این دو شخصیت شاید عمده دلیلی باشد که ما در هر دو کتاب چنین خواندیم که رستم با آن همه عظمتش حریف این دو نشد! و جالب تر اینکه آنها بر ایشان علاوه بر حس کینه یا تنبیه رسانی؛ درست در زمانی که دیگر گروهان انیرانی به ایران حمله میکردند: یا دست از حمله کشیده یا خود حامی ایران میشدند! چرا که قطعاً انتخاب رستم و کیخسرو و کیکاووس برایشان بهتر بود از گرفتاری به دست خاقان چین، هند و ترکمن، مگر آنکه دیو چینی را با چین و دیو اسکاندیناوی را با همین خطه قیاس کنیم.

..به این نمونه ها توجه کنید :

..پس از پیروزی بر دشمنان زرین قبا به میدان می آید و رستم را به نبرد میخواند. پیکار سخت این دو، سه شبانه روز طول میکشد و سر انجام باری پس از بارها شکست یا بخشش زرین قبا رستم را، که باری تهمتن وی را بر زمین میزند و به بند میکشد، در خرگاه کیخسرو وی معترف شده که نوه ی رستم است و حاصل ازدواج جهانگیر، پسر تهمتن با دختر لیس؛ شاه پریان! و درست فردای آن روز که جوانی با نقاب (زرین) به آوردگاه می آید و رستم را میطلبد.. دوباره تهمتن پس از دو سه روز زورآزمایی همین ماجرا را تکرار کرده تا از وی هم میشنود که او نیز پسر سهراب از دختر شاه ختاست و جهانسوز نام دارد! در پایان هم عده ای دیگر نظیر هژبر بلا و شمیلاس را گشته و کیخسرو شاه چین، سغلاب و چیبال و حمیران را میبخشد و راهی سرزمین های خود... و قسمتی از این داستان نیز در خدمت دین در می آید (آیدنلو، ۱۳۹۳، ۵۳).

۱- (همان منبع، ۱۸۴):

.... که در پیش در بود سالار بار(گاه) / درآمد ثنا و خواند بر شهریار / که شاه جهان باد؛ فیروزبخت! /
همیشه به دولت آب روی تخت / ستاده جوانی به درگاه **چو ماه** / ز یاقوت و فیروزه بر سر گلاه / به همراه آن شیر با داوری، / دو صد غول با هول و سیصد پری / همی بار خواهند به نزدیک شاه / چه فرمان دهد شاه با خاستگاه؟! /
.... (که دیدند از این خورشید پی داستان): به یک دست او دیو و دیگر پری / سرافکننده در پیش فرمانبری / ...

۲- (همان، ۱۹۱ و ۱۹۲):

.... مبدا به خسرو رسانی گزند / همه نامداران ایران ببند / بگفت و به بازوش زنجیر زر / بست از پی رزم و پیکار؛ بر /
ز سر تا به پایش بمالید دست / بدان تا نیابد به جایی شکست / بفرمود آنگه به دیو و پری / یکی لشکر آمد پی داوری / ز دیوان جنگی سپه سی هزار / پری خود نیامد همی در شمار / نشستند دیوان آب گرگ و پیل / زمانه سیه شد به مانند نیل! / پری بر پلنگان نشستند و شیر / جهان شد از ایشان پر از دار و گیر / دگر ز آدمی زادگان سی هزار / کزین کردشان از پی کارزار / کشیدند صف پیش خرگه همه / بیاراسته جنگ را ره همه / نبی چون چنان دید بیامد به در / نگه کرد بر لشکری سر به سر / بفرمود کان

[illegible]

६१.

- و ما فکر میکنیم توضیح این بند زیر سبب شده بخشی قبلی در ارتباط و چرخش بیشتری با مغز ما بنشیند، اینکه بدانیم :

..آن چیزی را که ما در ادبیات دیوی دیدیم در کل از این چراغ و سخن به دور نبود که هر چه خواندیم باید مرزی را برایش عمدتاً لحاظ کرد که آن متن : از ما چه میخواهد و ما از متن چه؟! و اینکه ادبیات خصوصاً مشرق زمین تمایزاتی دارد در مطالبی که زبان شگفت است شگفتی در جهان متن که اگر به آن توجه نشود گویی فقط حامی مرگ مولفیم (براتی، ۱۴۰۰، ۱۳). شگفتی در زبان؛ ما را به زبان اعجاب برانگیز هدایت میکند؛ در حقیقت زبان اعجاب برانگیز متأثر از میل به شگفتی است و در فرهنگی که تغییراتی اجتماعی و سیاسی شگفت انگیزی بر خود نادیده، کاربرد زبان اعجاب برانگیز بیشتر دیده میشود و جامعه ای که همواره در یکنواختی و سکون به سر برده موانست بیشتری با امر اعجاب برانگیز دارد ولی ایران زمین که مناطق فولک و پریمیوی هم وافر دارد و در تاریخش پایتخت های بسیار در شهر های گوناگون از اصفهان تا قزوین و تهران و پارسه! پس میتواند پُر از این سخن بالا باشد و در اینجا زبان محملی برای ایجاد شگفتی ولی از طرفی جامعه ی ایران محصور گفتمان های تمامیت خواه نیز به کرات بوده و زبان طاغی و سرکش اصل اصطلاحاً بامزگی این هنر میشود که گویند هنر ایران زمین (شرقی) هنری شیرین است که گاه زبان در اینجا تن به جباریت تن نمیدهد که به تقابل سیاست نوشتار میپردازد ولی در این تو در تویی این را برای این ادامه میدهم که بگوییم هرچه هست با صدق و واضح است و باید باشد در غیر این صورت میشود استثمار و استعمار. اما از منظر شگفتی در جهان متن در این لحظه لب به سخن بگشاییم که مردا از شگفتی در جهان متن عمدتاً پدیده ها و امور فرا واقعی هستند (مانند پایتخت اهل اشراق در ایران نظیر سهروردی) که با اهداف گوناگون از خود ایدئولوژی سازی تا سرگرم سازی، ترازا و تاریخ سازی بحث دارد (شاید نوعی ترامتیت) که فرضاً میتوانیم از کتابی یاد کنیم همچو یادگار جاماسپی، دیو در خراسانات و امثالهم که این هم در دید کل به کل در هنر ما جایگاهی مهم دارد که عقیده داریم گرچه ما سیاسی نیستیم ولی نمیتوان بی سیاست بود! حال ترازوی ما بر قرار شده و از کتاب یادگار زیران تا داستان های شیخ حسین کرد شبستری، نوش آفرین نامه و داراب نامه طرسوسی را میفهمیم. ولی در سخن آخر نویسنده ی این تحقیق معتقد است گرچه از داستان ها گفتیم ولی اصل داستان و یا شاید اوج اینها را باید در متون عرفانی خویش جست و جو کنیم نظیر شطحیات ما (مثلاً برای آشنایی بیشتر از صدق سخن ما به پرده ی چهارم، صفحه ی ۲۱۱ تا ۲۲۱ از همین منبع (دیوانه ی براتی) رجوع گردد). ..شعری از نگارنده رنوهاوم در باب اصل کرامت :

در خیالم در پگاهان در تکریم میفشاندند در میانه شیخ بد، شمع بد؛ من سراغش؟! *کز شیوخی ار طریز پوش دیده سرخش*
هر
دمی فکرم چنان بود گر به سویی.... *کی بود هُش تا که آن جوشش پر جوش* *کی گند آن شمع رویش مومو خاموش، خامش*
یک
دم آن پیر خوشین شا، یار شین شا.. *کف زدو دیوانه ام ساخت همچو طاهر! *گفت بر من سر حَج؛ بی چیز و پُر آج*
تا که
بینی مَلَعَبه بی مُزد آن شیخ؟؟ *که بر دارش زدند شیخ الشیوخ را.. *حلاج! عین البقضات و شرح الاشراق.....*
این
کیست کز کرامش (گرامش)؛ هوش و به مدهوشش کُنی *شمعش که خاموش ساخت، بادا نیفروخت زاد! *سونر آن زاد است و توسنی کردا به جَفَر*
آذر افروز
که فردا به فروزش (گر)؛ عُمرا پَرَفَت *آن کرامات به معنا میبرد.. * (لیک) گر مُصری جان تمیز؛ تا به خاموشی شود استاد عزیز، *
فتنه کن
خاموش و درد خامش، جهل خاموش!! *که آن هزار هزار لَفَلَقَه لسان انگره راه دراز.. *کرده دعا به چوب راز، زو بین زان بین*
که چگون
رَه (زه) به فرامش بَرَد * این آن من (حال من) است؛ کس نیست و سَر چیست؟ *.....دانی؟ ، دانم..*
*

روح هنر....

(تذکر : قالب شعری بالا با مصراع های فرد؛ ابداع نگارنده است که سابقاً در مقاله ای مجزا به آنهم پرداخته است -- --).

نمونه آثاری از بنفشه کلاهی^۱

هنرمند و گرافیست معاصر :



^۱ violetkolahi@yahoo.com دانشجوی کارشناسی پیوسته رشته ی ارتباط تصویری، موسسه عالی اِرم شیراز :

یک نمونه از نقاشی قهوه خانه ای در ایران قدیم (از آثار نقاش معروف: حسین قولر آقاسی):



(منبع: www.barandeh.ir)

برگی از اندیشه ی ملاصدرا شیرازی؛ حاصل این ذوق-نوشته ی فعلی؛ برگرفته از مفاتیح الغیب، مُشهد ۱۰ و ۱۸ (وجود جن):

بدان واژه ی جن از اجتنان می آید به معنای پوشیدگی و پنهانی که با حجاب گاهاً تفاوت دارد و جَنّت (بهشت) نیز از همین ریشه می آید و خداوندگار بفرموده که بازگشتمان به کجاست! و در این راه که انکار کنندگانی وافر دارد، قسمی از پاسخ اهل مکاشفه این باید که ممکن است علتِ ظهورِ پنهانیِ یک جن در برخی اوقات از آن باشد که آنانرا بدنهایی لطیفست که در لطافت و نرمی متوسط بوده و پذیرای جدایی و گرد آمدن (تخلخل و تکاثف) است و چون گرد آمد و متکاثف شد؛ قَوامِ آن سِتَبَر شده و سپس قابل مشاهده میگردند و چون جدا گشت و قوامش نازک گشته؛ از دیدگان محو میگردند مانند هوا که چون دچارِ تکاثف است همچو ابر قابل روئیت میشود و این ابر میتواند که نبارد! و تأمینش از صاعقه ی مُخیله باشد و بدان وجود حیات در آتش بعید نیست و حتی این مهم را پزشکان هم تأیید کردند که حیات جز به حرارتِ غریزی/جَبلی (ذاتی/فطری) به دست نمی آید و حتی برخی گفتند که کُره، آتشِ لبریز از روحانیات است خصوصاً در نظرِ اهل مکاشفه این باشد (شیرازی، ۱۴۰۰، ۲۴۷ و ۲۹۹).

- و تذکر آخر از نگارنده اینکه: آیین، تکرار بعضی نامها، تکرار سوگند، استادنمای ناپاک را؛ میتوان سموم این تحقیق کاربرد پذیر دانست!

پیوست الف (آرشیو (آلبوم) :

ژاپن / نیهون / نیپون / خاور دور (۱) :



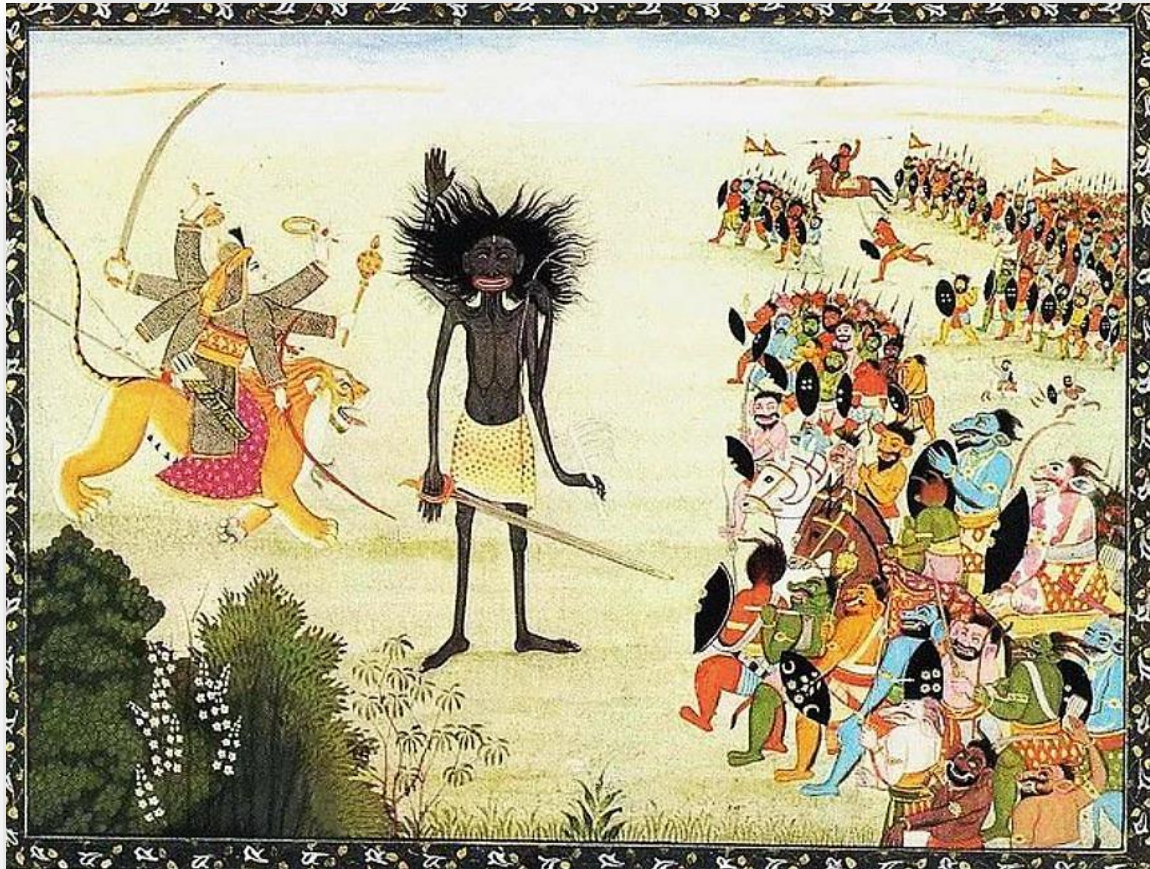
(www.glam.uoregon.edu)

ژاپن (۲) :



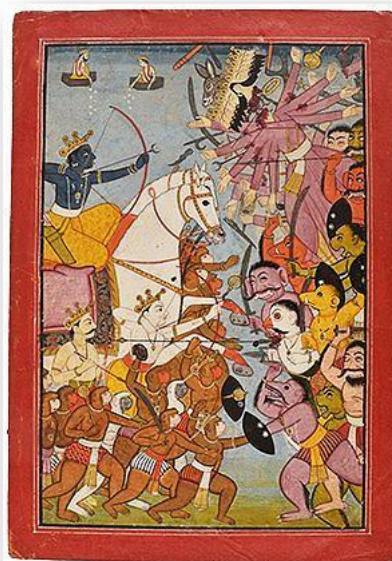
(همان منبع)

هند (۱) :



(www.reddit.com)

هند (۲) :



(www.thecultureconcept.com)

هند (۳) :



(www.bonhams.com)

هند (۴) :



هند (۵) :

(منبع نامشخص)



هند (۶) :

(//)



هند (۷) :

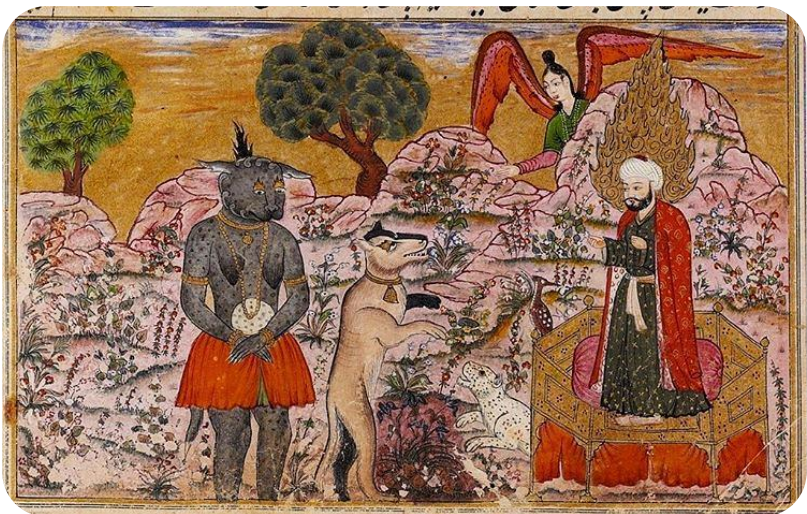
(www.artmuseum.princeton.edu)



اروپا / یونان (۱) :

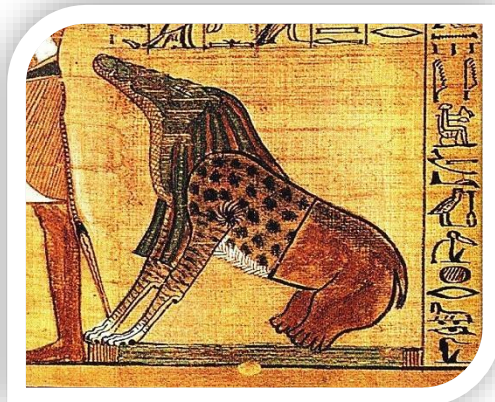
(www.theguardian.com)

(www.eveharms.com) مکتب ایرانی / عربی (۱ الی ۵) :





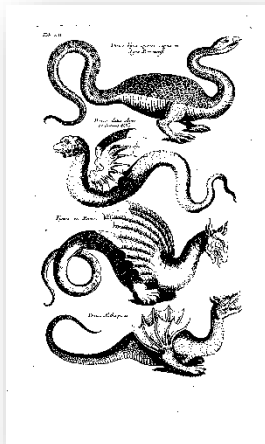
مِصر (۱):



چند برگی از اثر زیست شناسی جان جانستون (۱۶۰۳ - ۱۶۷۵ اهل لهستان (پولیش/پولند) :



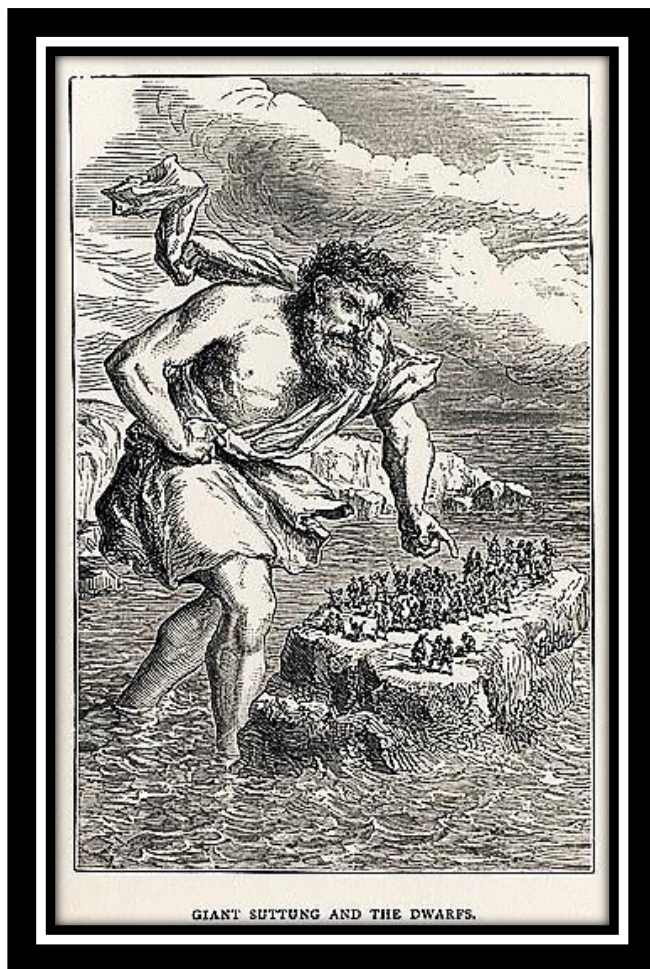
(www.biblio.sg)



(www.wikimedia.org)

* جهت اطلاع عمومی : در روسیه به جن (روح سرد روسی) داماووی (DAMAVOI) گویند که نژاد های مختلفی دارد!

اسکاندیناوی / نورث (۱):

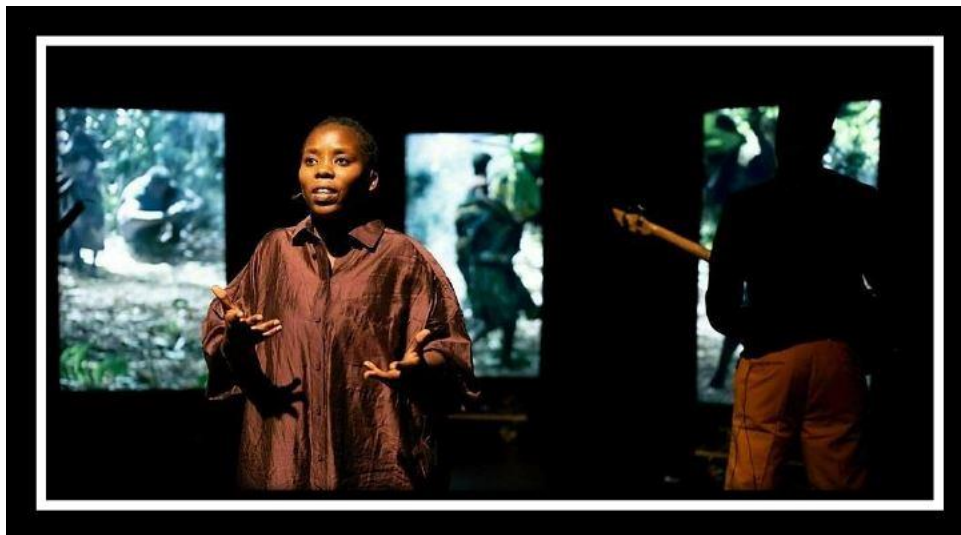


(www.en.wikipedia.org)

و نمودی دیگر از جن در اساطیر قدیم (www.bartarinha.ir):



پیوست ب (شبیه سازی و درمان) :



(www.newsingermany.com)

حال که از دیو و تئاتر و تئاتر درمانی (سایکودرام / پسیکودرام) گفتیم لازم دیدیم در این قسمت (پیوست ب) از آداب اجرایی این مهم نیز پرده برداریم که ابتدا : ما فرض را بر این میگذاریم که فرد درمانگر (درآنگر) و فرد تحت ساختار بهبود ساز، هر دو یک نفر هستند که در مجموع درون یک اتاق؛ ما دو فرد داریم! یعنی درمانگرانی در کار نیست و نه بیمارانی! در جامه ی گروهی قرار دارند، حال اولین کاری که توصیه میگردد این است که پوشش بیمار و فضای حضورش در یک جو تمیز و عادی باشد اما نه ساختاری که چنان بنماید که وی گویی در خانه است یا در نوعی شکنجه گاه که مردم بسیج شده تا وی در آن الی آبد حبس گردد، بلکه باید ساختار محیطی که ایشان در آنجا قرار دارد با توجه به تلفیق سلیقه ی وی در گذشته و در شرایط کنونی اش بازسازی شده و به او حالتی از گذار و عبور را بدهد که این خود اولین نمود از ممکنات امید است که گویی بر روی صندلی ای در کنج دیوار نشسته و ما را نظاره میکند (امید)، حال باید به پوشش بیمار بیشتر توجه کرد که توصیه داریم لباس وی میبایستی تا حد امکان نزدیک به عریانی باشد، بشدت سبک و لطیف باشد و با رنگی سفید جلوه گری کند یعنی گویی فرد تازه زاده شده یا به نور میپیوندد که مقدار آن با توجه به سنت و جنسیت افراد میتواند متغیر گردد مگر! شرایطی خاص که میبایست اینبار فرضاً تاریکی را غالب کنیم! (مشکی) سپس به پوشش دکتر معالج بر میخوریم چیزی که و کسی که باید ترجیحاً از جنسیت بیمار بوده (زن با زن / مرد با مرد) و پوشاک منطبق بر هم باشند مگر آن نوع خاص در بیماری هایی را لحاظ کنیم که پلان ما جنبه ی عاطفی و شکست عشقی (خاصه ی همسر / نامزد) در آن اولویت دارد که میتوان ساختار مرد و زن را در کنار هم به این نحو کامل کرد... تا در نهایت واقعه ای بازسازی شود که خواهانیم به برون ریزی اش (اما نه فقط آنچه که بیمار میخواهد که شاید همسر مریض؛ از وی فراری میباشد) ، اما آنچه که ما میخواهیم چیست؟؟ که این مهم نباید طوری نمایش داده شود که فرد تحت معالجه دچار بار منفی یی گردد که عمده ی این روند را حتی میتوان بر پایه ی اعمال بداهه نیز قرار داد تا مبدا کاری شروع شده ناتمام

باقی ماند. اینک اگر فضایی روشن را مد نظر داریم؛ فرد درمانگر میبایستی با توجه به شرایط بیمار از دو راه اعلام حضور کند: یا به فرمی مستقیم به محیط ایزوله وارد شود و یا صدای خود را و یا صدا و تصویر خود را برای مخاطبش پخش کند و یا اگر وی مشکلی با دیدن و شنیدن دارد حتی اگر نابیناست و خط بریل میخواند، او را با نوشتن نامه هایی از خودش به وی راغب کند، به همکاری! (و به هیچ وجه از روند بهبود، درمان و مریضی و امثالهم با او صحبت نکند) و در اینجا که شرط است: اعتماد سازی رخ داد؟! با آن حال که فرد تحت مراقبت؛ خودش را با ظاهر و پوششی نزدیک به خود میبیند (دکتر را همچو خودش میپندارد) میتوان چنین تصور کرد که دیگر گویی او رو به روی یک آینه نشسته است که این هم: همان مرحله ی شروع خود سازیت و تذکر داریم که این توصیف ابدأ ارتباطی به توهم سازی ندارد. همچنین برای آنکه بسیاری از بیماران نه نوع فوق حاد که مثلاً هیچ نمیخورند! (خشک و تر): بعضی کیس ها را چنان دیدیم که از دیدن حالات دارویی پرهیز میکنند و اصطلاحاً با میل نمیخورند پس بهتر است در صورتی که باید دارویی هم مصرف شود؛ به فرم مایع و محلول در آب داروهایشان را مرتباً به وی انتقال دهیم و این مورد هم پس حل میشود که معمولاً بازدارندگی ها را میکاهد زیرا فرد نمیداند چه میخورد؟ دارو یا دارو آب. حالا باید به دو شیوه یا ترکیبی از اینها که گفتیم: محیط شبیه ساز را بر طبق گزارشاتی که از وی (بیمار) آمده یا برای ما بیان میکند، توامان در زبان سر و زبان بدن طوری القا کنیم که دقیقاً در همان حالتی قرار بگیرد که مطلوب میدانند اما چیزی را که میخواهد نیز به وی داد شود به فرم دیگر (تحت کنترل ما) یعنی اگر کسی خواهان رنگ سبز بود به وی سبزی را بدهیم، آبی را بدهیم نه آنکه یا هیچ نداده یا رنگ اهدایی قرمز باشد! یعنی میدانیم شرط آرامش کسی نزد ما این است که وی گفته باید کسی را بکشد؛ ما در یک فیلم که باز سازی میکند ماجرا را یا در حکم دگر و واریانت ماجراست: مُرده ی او را به ایشان نشان دهیم! (مثلاً مرگ رستم؟؟) سپس طی روند کاری؛ گویی ما نیز که هم دست وی هستیم باید خاطر نشان کنیم برای او که خوش بحالت (فُلانی) مثلاً امروز قانونی نو در کشور تصویب شده که اگر ما فلان کار را بکنیم میتوان مُرده ها را نیز زنده کرد و این قانون فقط یکبار جواب میدهد و حال برای جبران این وضعیت و حفظ آبروی خود که ما (دکتر و مریض) از قشر خویش دیو؟/جن؟/فرشته؟؟ شرمسار نباشیم بیا تا شرایطش را بپذیریم، سپس به روندی دیگر وارد شده که البته بازه ای طولانی ندارد و اینکه در آن شروع به انجام مجموعه اعمالی کنیم که بی مدد از علمِ گریم کردن جلوه های ویژه اصلاً ممکن نیست! اینکه سلسله مجموعه اعمالی مشقت زا که به مرور فردی را از یک مکعب که محل گذار است به فضایی دیگر وارد شده بسازیم که تمام خواسته ی وی خلاصی از این ترتب اعمالی گردد، چیزی که گفتیم تنها راهیست که برای جبران خطایش قبول کرده او در نهایت همین عمل سبب میشود بپذیرد در **توانش** دیگر این امان را ندارد تا یکبار دیگر هم چنان جرمی را (که در واقع اصلاً مرتکب نشده) تکرار کند و در اینجا که ما (متخصص) وی را به خود اصلش! باز میگردانیم که پرنیکیست ذکر این نکته نیز فراموش نشود که او که اصلاً توانی در جان نداشت و پُرخواسته بود: وی را یادآور شویم که احساس پشیمانی کرده و هم با خودش این را تکرار کرده: توان! . توانی که در بالا مشخص کردیم و او هم با خود؛ دیگر آنرا در سلامت کافی ادارک میکند.... که پس اصطلاحاً چیزی در چنته دارد! داشته!! که مجدداً عملی کرده و از آن محیط و افکار خارج میشود و آن همین توان بود و تا این قسم که گفتیم کاملاً مهیا نشود تمام این سخنان ما واهی باید تلقی گردد زیرا هنوز نتیجه ای حاصل نشده و در اینجا است که فردی که در حال تلاش برای توانیابی و جبران است متوجه میشود که باید علاوه بر روحیه؛ نام خود را هم مجدداً بلند کند و فرصت از خیال به واقعیت زندگی اش چگونه به او بخشیده شده و یا آنکه حتی از نام خود هم بگذرد و در این حالاتی که بر او گذشته به این ققنوس فعلی: بگذاریم مریض تا پایان عمرش با این دیدگاه زندگی کند که اگر از آدمیتش مطمئن نیست نباید از دیو و پری بودنش هم دست بکشد (خجل شود) که تذکر دهیم این سخن ما مطلقاً سبب نمیگردد وی با دچار شک در خویش، بی هویتی یا دروغ شود بلکه با انواعی از امید زندگی کرده! و در نهایت چنین از دنیا میروند.... و تلنگر داریم که این موارد که تا اینجا گفتیم همه جنبه ی تکمیلی دارد! یعنی به مرور میتوان دستیاری از خارج برای درام تراپیست وارد ماجرا کرد یا ضمن بهبود شرایط یک بیمار؛ خود او را به عنوان دستیار و همکار پزشک برگزید که با عبور از یک مرحله ی مشخص شده که دسته بندی البته واضح تری میطلبد او و دکتر به سمت شخص سومی که مریض است بروند اما نباید این مهم طوری باشد که: فرد اول با دیدن فرد دوم مجدداً به ضعف خویش باز گردد، در هر حال اکنون که روند ما درست

و درجا موثر واقع شد، حالا پزشک و نفر اول (مریض) و نفر دوم (مریض) این سه نفر به سمت بیماری می روند (نفر چهارمی) که بسته به شرایط یا روند حاد بودن اوضاعش از دو نفر قبل؛ درگیری به تناوب رو به بالا بیشتر میشود و یا کمتر تا آنکه در این ((نیمه بازی))) که ما برپا کردیم فردِ معالج با همکارانش (بیمارانش) از کلیتِ این تونل همه با هم خارج گردند که البته این روش نفرات افزون میتواند در معکوس سازی هم باشد گرچه در ابتدای سخن، نگفتیم! یعنی پزشک و انبوهی از بیماران در یک فضا که هستند آنقدر اعمال اسطوره درمانی را ادامه دهند که در همانجا با تعبیه کردن در هایی به مثابه خروج از بهشت یا جهنم (آنچه نیاز داشتیم)، جمعیتِ آنجا کاسته گردد که البته خاطر نشان داریم این نوع از درمان به دلیل وقایع بیشماری که در آن اجرا رُخ میدهد اگر با فردی غیر متخصص انجام گیرد ممکن است نتنها سایر مشخصه های ما (کیس ها) تحت شفاء قرار نگیرند که اصطلاحاً خود دکتر نیز به جمع دیوانگان نه به صورت موقت یا فیلم گونه که حقیقتاً بیمار بپیوندد که ما اصطلاحاً بیان میکنیم: قوز بالای قوز شده! پس هرکدام از این کیس هایی که انتخاب میکنیم، اعمال بداهه، صحنه آرای و پوشش و انتخاب خوراک (دارو ها)، مدت زمان مورد نیاز، نتیجه های احتمالی، تعداد نفرات درگیر با ماجرا همه میبایستی طبق برنامه و حتی بخش های مشابه ساز با علوم کامپیوتری چک گردد و به مرور باشد، حتی این بخش عینی و به هوش برای بیماران فعال در قصه: به مرحله ای از تشکّل برسد که فرد بیمار نه در بیداری که در خواب هم رویادرمانی گردد یعنی ما با ایجاد فرکانس هایی در مغز؛ چنان کنیم که فرد آنچه را که ما میخواهیم خواب ببیند ضمن اینکه در خوابش اختیاراتی هم دارد (نسبی یا مطلق) و سپس این روش نیز سبب شده تا فرد به لحاظ تقویتی از روح دارای تعالی لازم گشته و دیگر بیماران یا جسم فرد معالج (دکتر وی) دچار کمترین آسیب ها بشود؛ که البته تذکر داریم نوع اول که در بیداری میبایستی لحاظ گردد: شاید یک برتری که نسبت به این نوع رویادرمانی دارد این است که فرد تحت اعمال شفاء، اندامش نیز مستقیم درگیر این بازی شده و آنها هم علاوه بر مغز، همزمان تنظیم و تقویت میگردد، مگر آنکه در نوع دوم هم بتوان در خواب اندام را حرکت داد که تنظیم دایره اش بحث فعلی ما نیست و این مهم در صورت بیش فراگیری اش باید تذکر داد که میتواند به نحوی شرایطی را ممکن ساخته که وی (بیمار) تحت سوء استفاده نیز قرار گیرد یعنی در کاربرد های نظامی اگر مغز ما همچو یک ماهواره باشد پس ارتش های بیگانه (شور) میتوانند از خواب افراد استفاده کرده و آن ها را اصطلاحاً شست و شو مغزی دهند، پس به جوانب پیش گیرانه ی این اعمال هم باید حتماً!! اندیشه های زیرساختی و جدی ای داشته باشد. همچنین در بالا از فرمی صحبت کردیم که فرد درآنگر ممکن است برای مکالمه هایی با شخصیتِ مقابلش (بیمار)؛ در فضایی تاریک یا نیمه تاریک وارد عمل شود که در اینجا هم باید متذکر شویم اعمال صورت گرفته چندان تفاوتی با زمانی که نور کافی یا حتی زیاده از حد در اختیار داریم؛ تفاوتی ندارد! با این یک ریز نکته که اگر در تاریکی هستیم باید از تکنیکِ جان بخشی اشیاء بیشتر بهره ببریم تا فردی که در جَوّ تحت کنترل ما میباشد این را دریابد که او در یک محیط امن و دوستانه به سر میبرد که در اینجا بحث مکانیک اشیاء برای فرد معالج در اولویت قرار دارد چرا که بدون لحاظ کردنش و نظر به حجم و رنگ و محل و تعداد اشیاء نمیتواند با دیدگاهی که لازم است چندان که باید اعتماد فرد مقابلش را برای حرکت کردن به جایی که باید جلب کند و دقیقاً همین است که تفاوتی را لحاظ میکنند میان آن کسی که (پزشکی که) به توان هنر اعتقاد دارد یا نه، به چه میزان! او اگر در اینجا ما به انرژی معتقد باشیم: پس دروغ ما و تلقینهایمان به جادو تبدیل شده (هنر میشود) و سایر اعمال و اشخاص دخیل در این مطالب برابر طبیعت و علم قرار میگیرد، آن زمان نتیجه ای که میخواستیم درست تر لحاظ میگردد، فقط خواهانیم تا این نکته را فراموش نکنیم که در برخورد با کیسهایمان گاهی فرد مقابل نه تنها تمایلی به دیدن کسی ندارد و حتی از خود بیزار است و به خودش آسیب میزند! که هرگز آمادگی این را هم ندارد که بهبود یابد.. درست مانند کسی که خواب است یا خود را به خوابی زده، پس پیش از اینکه هزینه و وقت و دانشی در این راه به نتیجه ای برسد مفید و موثر یا تلف گردد بهتر است مقدار کشش یک مخاطب نیز برای ما داده سازی شود تا با دقت عمل بیشتری در جای مناسب فعالیت کرده و گاهی این مهم نه در اشکالات ایمنی بیمار که در نقصان های منقطع یک پزشک صورت میگیرد که فقط ایشان را در این مورد خاص میبایستی با فرد معالج دیگری جایگزین کرد و این مهم نیز دالی نشود که پس چون این دکتر با آن دکتر در این برنامه یا حین آن عوض شد؛ پس این دکتر از آن دکتر بهتر است یا کسی دکتر تر است؟! هرچند این دانش میتواند

نوساناتی هم ببینند. حال در صورتی که فردی مشتاق به درمان اصطلاحاً به هیچ وجه!!! نمی باشد؛ این فرد احتمالاً به لحاظ عضلانی در مغزش دچار کاستی و آسیب جدی شده که در اینجا پیشنهاد داریم میتوان از عمل جراحی هم بهره برد و بعد به خود سایر روشهای درمانی بدون تیغ؛ مُتکی گشت، ضمن مدد از طب سنتی و گیاهان دارویی که از مباحث شیمیایی در این توضیحات که دادیم متناسب تر است با حالات کاربری ما هرچند پزشکی مُدرن را ابدأ شماتت نکردیم و بسیار هم به آن مدیون هستیم و این بحث در کنار شاخه های غیر درمانی به کرات در امروز هم معجزه ها کرده، اکنون این سخن ما را با توجه به اینکه با مکتوب سازی به اسنادی میرسد! به شرط پیوسته بودن هر عمل : میتوان با دسته بندی آن در مدت زمانی زود تر به مکتبی! رسید که کیس هایی که شباهت بیشتری بهم دارند و این را با نوار های مغزی هم میتوان ثابت کرد؛ از یک شیوه ی سطحیتر و عام درمانی بهره جست و آن موارد نابسامان و منحصر را از نوع خاص درمانی و مُفرد نسخه پیچید و نهایتاً برای آن دسته افرادی که انسان گریز یا انسان ستیز هستند ما توصیه داریم از نوعی از درمان بهره برده که در آن یا از جوانب سایر موجودات؛

قهرمان سازی کنند یا کاراکتر هایی که دست کم جوانب نیمه انسانی دارند را، که در کُتب اسطوره شناختی در ملل مختلف ضمن نمود هایی در نقاشی، موسیقی های کرال و حماسی، معماری و احجام و.. به کرات اشاراتی خوش داریم که در این ریشه یابی ما را همراهی بکنند و برای باز تولیداتی نو یاری رسان است (کمک به خلاقیات و ایده ها میکنند). همچنین این افراد که با این دیدگاه قوای خود را می یابند باید این احتمال هم بر ایشان بدهیم که ممکن است به حالات قدیم خود و کارهایی که میکردند یا میخواستند بکنند : ممکن است باز هم راغب شده! یا مرتکب شوند! (گناهی را) پس برای این افراد بهتر است به طوری نامحسوس یا ناظرانی را قرار داد و یا دوره ای را تکمیلی برگزار کرده که به مرور چیز هایی از آن کم میشود و باید در هر حال کاری در اینجا کنیم که این دوره های تکمیلی به صورت داوطلبانه صورت گیرد که این را بدانیم ما باید چنان کنیم که اگر فردی نوع اسطوره هایش را نادید گرفت و یا بنا به هر دلیلی از آنها دلسرد شد از انواع پاد اسطوره ای هم بی زار نگردد چرا که در آن زمان که نه اسطوره را داریم (رستم) و نه پاد اسطوره را داریم (امثال زرین قبا، شیرنگ و..) دیگر راه بهبود بسیار سخت و شاید نا ممکن میگردد، از طرفی گرچه ما پاد اسطوره را به جای اسطوره توصیه نمیکنیم و حتی ممکن است گاهی این دو با هم بدون مرز شوند! که منجر به ساخت هایی نو میشویم اما میتوان این را اشاره کرد که اگر در نوع درمانی ما که کسی خودش یا با واسطه از دیگری (پزشک) به تقویت خویش با مباحث پاد اسطوره ای قدم نهاد و دچار مشکلاتی گشت در این زمان است که ما : توصیه میکنیم که بازهم نگرانی گزافی در کار خود راه نداده و اینبار از خود اسطوره درمانی استفاده کنند که به نحوی این اسطوره؛ حال خودش به پاد اسطوره ای تبدیل میشود که در برابر و قطب مخالفی از آنچه تصور میشود رفته؛ که در بار اول انتخاب کردیم رستم، زئوس، هادس، هرکه را یعنی اگر کسی وابستگی هایی به آواتار یک دیو پیدا کرد و بنا به هر دلیلی از این موجودات گریزان گشت و دچار ترس افراطی، حال میتوان با متقابل نامی وی را در شکست؛ این موجودات خیالی را، البته که در گزارش هایی که ثبت میکنیم یا میخوانیم به خصوص در چنین مباحثی که مربوط به جان افراد است (ریسک دارند)؛ مهم است که مرز خیال و توهم مشخص شود.. زیرا توهم ناخواسته صورت میگیرد که ما مثلاً در جایی صدایی را میشنویم که نمیخواهیم و خیال این گونه است که ما در جایی که سکوت مطلق است میتوانیم صداهایی را نیز بشنویم که این دوگانه پنداری فعلی منجر به یک دقت عمل وافر میشود. همچنین در بالا که به دوره ی تکمیلی اشاره کردیم خاطر نشان داریم : اگر فردی خودش به مکانهای مشخصه مراجعه داشت یا لازم دیدیم و نسخه پیچیدیم که بیاید که هیچ و اگر این روند تکمیلی چندان نیاز نبود که تکرر رجوعی باشد هم که هیچ اما! اگر این دوره ی نقاقت باید حتماً به طوری خاص (منحصر) طی شود و آدابی دارد که مشروط به حضور ناظرانی میباشد پس توصیه میکنیم که این ناظر / ناظران (که میتواند فرد دیگری و یا همان خود پزشک واضح قبلی باشد) همان اعمالی را تکرار کند که در فضای ایزوله تر انجام میداد با این حال و ذکر جوانب که نسخه ای را در عمل با خویش بچینید که منطبق باشد در ادوار زمان برای یک قیاس گیری لازم. و پزشک بپذیرد که بیمارش حالا در آن دنیای بزرگ تری زندگی میکند که لیاقت داشته و خاطر نشان داریم تمسخر دیگران به عمد یا سهو؛ اصطلاحاً بدترین دردرس های ممکن را میتواند برای پزشک یا بیمارش در یک مسیر مقبول میسر سازد که اگر این گونه احتمالی قوی و مُمتد داریم : باید علاوه بر درمان فرد یا گروهک ها به یک رویکرد جامعه تئاتر درمانی

نیز فکر جدی کرد که در آنجا دولت رسمی هر کشور میتواند بزرگ ترین حامی آن طرح باشد مگر آنکه نیاز به انتقالهایی عمده داشته باشیم که معمولاً از آن به انقلاب یا تبعید یاد میشود که البته این مطلب را اشاره وار آوردیم و خارج از مقال این مقاله است. در پایان هم این سخن مهم را فراموش نکنیم که اگر فردی روحی دارد؛ بی ربط از جسمش نیست ولو فلجیتی داریم (که خواه موقت باشد یا نامعلوم برای ابدیت) پس زمانی که مغز وی تقویت شود بدانیم که پلی میان درک روح و جسم است و همواره از این روح و روح هنر میتوان چنان مدد جست تا جسمی که ناقص است (عصبی) درمان گردد و یا عکساً یعنی با تنظیم کردن پازل اندامها میسر شده تا باز هم این مغز-روح در روند حرکتی متعالی و سالم قرار گیرد. روح هنر..



نمایی از تخت جمشید :



(www.aljazeera.com)

تو شاخ مرا بشکن و من دست تو را؟! این چه رسم هست؟!

جمع بندی :

در این قلم فرجام ما؛ لازم به ذکر است اولین کاری که در این تحقیق با اینجانب انجام شد؛ آن آشنایی زدایی یی بود که از شخصیت دیو! در ادبیات خویش قدم نخست را پیش بردیم، از هیبتش، شیشه ی عمر و دل نازکی اش، از جنسیتش و از آنچه میتواند و نمیتواند بکند ها گفتیم تا روی وی از بخار و از حمام به حالتی عیان برسد که احساس کردیم نیاز است و در دفاع این چرایی و نیاز در صفحات خویش کوشیدیم و کوشیدیم، روانشناسی کردیم و گویی چنین شد بر ما که این قشر هم؛ نمودیست همچون یک موجود دیگر مثل اورانگوتان ها! با این تفاوت که در هوشمندی حالت دیگری دارند. سپس در یک هم تراز ی ممتد از مباحث هنر و درمان از تخصص تئاتر سخن گفتیم (درماتراپی و دراماتولوژی) و این موارد را تا جایی برده که از تنظیمی نو در غرور

هستی، اساطیر عام به اساطیر خاص متقلیل شد و به این مهم یعنی : پاد اسطوره درمانی قدم نهادیم، سپس همت کردیم در کلامان یک مصداق بارز یافته که انتخاب ما تحلیل افسانه ی زرین قبا از سراینده ای ناشناس بود (متعلق به دوران صفوی در ایران) و برای توصیف بهتر از نقاشی و حجم هایی از هنرمندان معاصر و قدیم مدد جستیم که امیدواریم این راه که پیش گرفتیم و بنا گشته، همواره پرورسانی و علمی! و عملی!! واقع گردد.. سپاس.

منابع :

۱. <https://biblio.sg/book/historiae-naturalis-quadrupetibus-libri-aeneis-figuris/d/۱۱۳۲۰۷۹۸۸۵> .

۲. <https://www.aljazeera.com/gallery/۲۰۱۷/۲/۱۱/persepolis-iran-tourism-gateway-faces-climate-threats> .

۳. https://www.reddit.com/r/unitedstatesofindia/comments/r۶i۴gu/goddesses_durga_and_kali_facing_an_army_of_demons/ .

۴. <https://newsingermany.com/politics-of-restitution-in-the-theater-therapy-and-reconciliation/> .

۵. <https://www.theguardian.com/artanddesign/۲۰۱۵/mar/۲۰/naked-ambition-why-the-greeks-first-stripped-nude> .

۶. بخش -اخبار- روز- ۱۳۱۸۳/۲۰- غول- چراغ- جادو- کرونا- را- شکست <https://www.bartarinha.ir/>

۷. شباهت- های- کیهان- و- بدن- انسان/ ۱۷۹۲۷۹ <https://www.hamshahrionline.ir/news/۱۷۹۲۷۹>

۸. https://www.۱pezeshk.com/archives/۲۰۰۸/۰۳/_wellcome_trust.html

۹. <https://www.bonhams.com/auctions/۱۶۲۲۱/lot/۱۲۵/?category=list>

۱۰. <https://artmuseum.princeton.edu/collections/objects/۸۷۶۴۸> .

۱۱. را- بهتر- بشناسید- khan- هفت- خان- رستم- <https://۴barandeh.ir/۷>

۱۲. <https://www.fictionunbound.com/blog/the-ramayana> .

۱۳. <https://glam.uoregon.edu/yokaisenjafuda/page/oni> .

۱۴. <https://www.thecultureconcept.com/tag/ramayana> .

۱۵. <https://en.wikipedia.org/wiki/Suttungr> .

۱۶. <https://botribazar.com/daeva-glass/> .

۱۷. www.eveharms.com .

۱۸. www.wikimedia.org .

۱۹. www.bartarinha.ir .

۲۰. آیدنلو، سجاد، ۱۳۹۳، زرین قبانامه (منظومه ی پهلوانی عصر صفویه) از سراینده ناشناس، تهران : نشر سخن

۲۱. آقایی، ناصر، ۱۳۹۷، پانتومیم، تهران : نشر سروش

۲۲. ای.مورر، آرمند، ۱۳۹۳، فلسفه ی زیبایی (تفسیری تومایی) ترجمه ی هادی ربیعی، تهران : نشر حکمت

۲۳. براتی، پرویز، بادهای افسون (مقدمه ای بر شناخت علوم غریبه در ایران) ، نشر چشمه، تهران، ۱۳۹۹

۲۴. براتی، پرویز، ۱۴۰۰، دیوانه (بازشناسی چهره ی موجودات خیالی در روایت های ایرانی)، تهران : نشر چشمه، تهران

۲۵. بلانر، هوارد، ۱۳۷۰، تئاتر درمانی (روان درمانی با شیوه های نمایشی) ترجمه حسن حق شناس و حمید اشکانی، تهران : نشر رشد

۲۶. جعفری جوزانی، مسعود، ۱۳۹۶، پوریای ولی (فیلم نامه) ، تهران : نشر آناپنا

۲۷. صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، ۱۴۰۰، مفاتیح الغیب (کلید رموز قرآن) ترجمه محمد خواجهوی، تهران : نشر مولی

۲۸. طائی، محمدعلی، ۱۳۹۶، مرتضی آوینی و نظریه فیلم (واقع گرایی اسلامی به مثابه نظریه فیلم)، تهران: نشر علمی و فرهنگی
۲۹. لاک، هرتس، ۱۳۹۵، دراماتورژی (تحولی در تئاتر) ترجمه ی منادا ناطقی و میلاد عابدینی، تهران: نشر قطره
۳۰. ناصر مقدسی، عبدالرضا، ۱۳۹۵، درآمدی بر نورومیتولوژی، تهران: نشر فرهنگ
۳۱. اوستای بزرگ
۳۲. قرآن مجید
۳۳. انجیل مقدس
۳۴. تورات و تلمود کریم

.
.
.
.